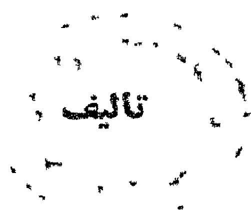
رمان



مشفق کاظمی

اسفند ۱۳۰۹

مطبعه روشنائی

رشك پربهاء

تالیفات دیگر او :

طهران مخوف	دو جلد
یادگار یک شب « نیمه طهران مخوف »	دو جلد
گل پژمرده	یک جلد

تذکری لازم

من باید اقرار کنم که در موقع نوشتن این کتاب جلب رضایت خوانندگان عزیز را در نظر گرفته ام و در تلو این سر-گذشت حقیقی قسمتهائی را که بیشتر مورد پسند آنهاست گنجانیده‌ام. بدبختانه روحیات مادر تحت تأثیر عواملی چند از جمله وضعیات جغرافیائی مملکت و تربیت آباء و اجدادی با خرافات و اوهام توام میباشد و قلت انتشار کتب، جراید و مجلات و بالاخره تمام مظاهر بیسوادی هم هنوز اجازه نداده است که این نقص ورزیدگی فکری ما رفع و این وضعیت خاتمه یابد. بهمین جهة حوادث کوچك زندگانی که جنبه حقیقی آنرا تشکیل میدهند کمتر مورد توجه ما و روی همان تربیت دائماً در انتظار شنیدن یا خواندن وقایع عجیب و غریب بسر میبریم. در صورتیکه عطف نظر مختصری به کتب نویسندگان امروزی اروپا مخصوصاً در این عصری که تمدن به‌تصدیق عموم مدارج بلندی را میپیماید خوب نشان میدهد که سنخ فکر و نظریه آنها با آن ما چه اختلافی بزرگی را دارد و مقالات و رمانهای معروف آنها از چه حوادث کوچك و نامرئی و در عین حال مهم زندگانی سرچشمه گرفته اند. چه لزومی دارد که عاشق مأیوس از وصال معشوقه با انتحار بزندگانی خویشتن خاتمه دهد و چه اجباری در میانست که هر گونه رابطه ای بین زن و مرد بمواصلت منتهی شود و بالاخره چرا باید ایجاد هر نوع اختلافی بین دو نفر محو یکی را حتماً در بر داشته باشد؟ اگر طبیعت در بشر دو عامل مهم: فراموشی و اختلاف سلیقه را بودیعه

نگذارده بود بطور قطع یك چنان وضعیت صورت حقیقت پیدا میکردو ما هر لحظه شاهد آن گونه حوادث میگردیدیم . ولی خوش بختی در آنست که یك خانم وجیه هر اندازه که زیباهم باشد قلوب عموم را مجذوب خود نمینماید وفراموشی بسهم خود در التیام جراحات قلبی انسان عنصر مهمی محسوب میگردد .

بنا برین آیا بهتر آن نیست که در عوض لذت آنی که خواندن رمانهای مملو از وقایع غیر طبیعی و خارق العاده برای ما ایجاد میکند با از دائره سطحی بودن بیرون نهاده و عمیقانه دلائل حدوث حوادث کوچك قابل وقوع اطراف خود راجستجو و حقیقت زندگانی را در میان کیفیات حقیقی به بینیم .

من «گل پژمرده» را روی این فکر نوشتم وازمجموع انتقاداتی که نسبت بان بعمل آمد چنین نتیجه گرفتم که [illegible] همان روحیات مخصوصاً قرائت بعضی از رمانهای نویسندگان پاورقی اروپائی حوادث انرا چندان بر جسته ندیده ومنظورمرا بیهوده جستجو کرده بودند وبرخی دیگر — دراین قسمت بیشتر باید خانمهارا قرار داد - اساساً پژمردگی روح فتان راغیرطبیعی یافته بودند .

برای خانمها بدبختانه چارهای جز آنکه حقیقتی رامکشوف بدارم درپیش نمی بینم :

—بلی خانمهای محترم متأسفانه چون شمااغلب [illegible] فتان را دارا هستید متوجه منظور من نشده اید ؟ من گفته ام که بر اثر وصلت بی موقع ، بی تناسب و اجباری روح زنی پژمرده شده است این قسمترا که باید بفهمد؛ البته آن خانم ایرانی که سعادت ازدواج عاشقانه را پیدا کرده است ولی آیا میتوانیم تمام مواصلات -

های ایرانی روی اصول صیغه شدن فتان صورت نگرفته است ؟ آیا علاقه ای که زن ایرانی برای شوهر خود ابراز میدارد و درتحت تلقین خود و اطرافیان دائر بر آنکه چه باید کرد قسمت ما همین بوده است بظهور رسیده میتواند جانشین عشق بگردد ؟

اما برای دسته اول جز آنکه بگویم من بدبختانه یا خوشبختانه در ردیف پیروان آن نوع رمان نویسها نیستم جوابی ندارم .

من خودرا ملزم نمیدانم که نتیجه یك سرگذشت حقیقی را خارج کنم و برای جلب توجه خوانندگان با حروف درشت آنرا طبع نمایم . من نه دعوی هدایت جامعه ونه تعلیم اخلاق را دارم این وظیفه شماست که در میان وقایع زندگانی یك یا چند نفر جون خود قسمتهای مردود و یا مقبول آنرا جستجو کنید

مشفق کاظمی

طهران بهمن ۱۳۰۹

آن روز گردش صبحانه را بیش از حد معمول ادامه داده بود. لطافت هوای صبح اواخر پائیز طهران مخصوصاً خیابان پهلوی در میان دوردیف درخت جوان و دو نهر آب سخت مجذوبش نموده بود. برف مختصری قله کوه را مستور داشته ونسیم سردی که از آن جهة وزان بود هر لحظه چادر سیاه ابریشمی او را متورم مینمود و هر دفعه که ی بیشتر ساق پاهای ظریفش را نمایان می ساخت.

آهسته قدم میزد و خوشبخت از آن بودکه در آن ساعت صبح - یکساعت و نیم قبل از ظهر - خیابان را گردش کنندگان دائمی رها نموده ورشته افکارش هردم با شنیدن دعوتهای جسورانه آنها گسیخته نمیگردید!

پیدایش ناگهانی جسم بزرگی در مقابل دیدگان اورا بخود آورد و چشمان را که به کف خیابان و ریگهای سطح آن دوخته بود متوجه رو برو نمود .

بنای مریضخانه پهلوی را در فاصله کمی مشاهده کرد و با تکانی که بی اختیار خورد تعجب خویش را از دیدار آن ظاهر ساخت.

- چطور یوسف آباد !

او آن مسافت را پیموده و بدون توجه بساعت تا آن محل آمده است !

بیاد آورد که در سر منگل مدتی در کنار آب ایستاده و در قعر نهر و در میان شکافهائی که برخورد آب باسنگهای کف آن ایجاد میکرد حقیقت زندگانی را جستجو نموده بود . معمولا گردش صبحانه اش از آن نقطه تجاوز نمیکرد ولی آن روز منظره کوه لخت مقابل . عریانی درختهای جوان و سکوت خیابان پستو باروح گرفته اش موافقت کرده و در آن ساعت دنیا را، چون قلب ظریف خود خالی از هر شایبه دیده و بهمین جهة بی اختیار مایل شده بود که در امتداد نهر گردش را ادامه دهد

ساعت مچی کوچکش ظهر را نشان میداد . چون در انتهای خیابان مزبور منزل داشت با فرض آنکه در اولین چهار راه هم به درشگه ای تصادف کند زود تر از یکساعت دیگر رسیدن منزل میسر نبود

در هرحال چاره‌ای نداشت وچون جز پا وسیله دیگری نبود برگشت و بسرعت خیابان را سرازیر شد

وقتی بمنزل رسید یك ساعت و نیم از ظهر گذشته بود در زندگانی اخیرش چنین امری سابقه نداشت ودر دل خیال میکرد :

ـ این دیر آمدن را ساکنین خانه بچه تعبیر خواهند کرد ؟

شانه‌ای بالا انداخت و بی اغتنائی خودرا به نظریات دیگران نشان داد و آنگاه در حالتی که از درشگه پیاده میشد برای اقناع خود می گفت :

ـ چه باید کرد گناه برهوای خوبست !

در سیمای کلفتی که برای باز کردن در پیش آمده بود لب خند مخصوصی خواند و زود بر غضبی که در نتیجه دیدن آن تبسم پیدا کرده بود مستولی گردید .

یکسر بطرف اطاق خود رفت وپرده پنجره راکه بسمت کوچه باز میشد با شدت پیش کشید . گوئی دیگر تحمل روشنائی را نمی توانست و با تاریکی اطاق رضایت خاطرش حاصل می گردید. خسته روی نیم تختی که درگوشه‌ای گذارده شده بود افتاد و ... ناز پرورده‌ای منتظر آن گردید که دیگران بسروقت او بیایند و توضیح این دیری غیر منرقبه را ازوی بخواهند

چشمان را که باز کرد تاریکی اطاق را افزوده دید ساعت را

نگریست چهار نشان میداد . دو ساعتی خوابیده بود و در طول آن مدت ساکنین خانه منوچه او نگردیده بودند . گرسنگی سختی احساس میکرد و بهمین جهة از جای بر خاست ونزدیك در اطاق رفت و میان حیاطرا نگریست :

در کنار حوض همان کلفتی که در را روی او باز کرده بود شست وشوی ظروف اشتغال داشت .

ـ مگر اشرف خانم منزل نیستند ؟

ـ خیر خانم نیم ساعت عمل خانه خانم بزرك رفتند

بی اندازه متعجب شد ودر اعماق قلب خود تلخی غریبی نسبت به رفتار زن برادر خواند .

ـ چطور ! با اینکه در منزل بوده است بسر وقت من نیامده وهیچگونه استفساری ازحالت من ننموده است چرا ؟

فقط برای این مقصود نزدیك در آمده بود که از حالت مادرزن جویا شود ودر همان حال برای رفع گرسنگی خود چیزی بخواهد ولی اکنون قدرت گفتار را از دست داده ومراتب اولین بار خویشتن در خانه برادر غربت احساس میکرد .

برگشت و روی همان تخت افتاد و سر را میان دو دست گرفت :

اطراف خود را خالی میدید و در هیچ جهه برای خویش تکیه گاهی ملاحظه نمیکرد علاقه اش فقط به برادر بود و در آن

زندگانی بی روح تمام توجه خودرا باو معطوف داشته بود اما افسوس که این آخرین تار امید هم از قلبش خارج شده بود وصلت سه ماه قبل احساسات برادر را تغییر داده او حالا قلب خود را بدیگری سپرده و جز گوشه‌ای از آنرا برای خواهر حفظ کردن نمی توانست .

فتان بهمین مقدارهم قانع بود ولی این بی اعتنائی را دیگر از طرف زن برادر انتظار نداشت چند لحظه فکر کرد و گذشته خودرا در مقابل نظر آورد کجا طبیعت با او مساعدت نموده بود که در این مورد لطفی ابراز دارد طفولیت آلوده به ذلت در آن خانه کوچک بد اخلاقی پدر جهل مادر و بیچارگی برادر یادش می‌آمد و سالی را که به صیغگی در منزل ... الدوله گذرانده بود در مخیله میگذراند ودر آخرین قسمت ملاقات با او وچندروزیرا که با هم در دماوند بسر برده بودند بخاطر میآورد .

هیچ هیچ ! بدبخت بود و فقط دلش بزبان خودرا از مراز سر او جمع نمینمود با خود مکالمت شب برای برادر حادثه روز را نقل میکنم و بی اعتنائی زنش را برای او توضیح میدهم و قا [illegible] ار حتی خودش را در نتیجه از این دلگیری خالی میسازم ولی [illegible] داشت [illegible] در ظاهر اورا سرزنش کند اما درآن ساعاتی هم که درآغوشش [illegible] تصدیق نمی [illegible] را خواهد کرد [illegible] خود دائماً به برادر [illegible] گوش [illegible]

ار مسوبان‌را برای این مقصود پیشنهاد کرده بود سعادت برادر رادَر
ا ن میداست و بنا برین ایجاد اختلاف را بین آن دو به هیچ قیمتی
راضی نبود او زیادی بود و او بایستی از بین آن ها برود طبیعت
آن‌دو را برای‌هم ساخته و فقط اولیاقت یك‌چنین‌سعادت را نداشته بود

سابرین مصمم شدکه سب هم برادر چیزی نگوید و برای
اینکه ارین حادثه کوچك هیچ گونه آثاری باقی نگذارد از جای
برخست وحادرش راکه در گوشه ای افتاده بود ارسر نمود ودر
حالیکه خنده ای مصنوعاً در گوشه لب ظاهر میساخت از مقابل آن
کلفت گذشت

۲

در خیابان چراغها روشن شده بودند ودرآن ساعت رفت وآمد زیادی دیده میشد . اتوبوسها پی درپی میگذشتند و نور فانوس های آنها از روشنائی کم چراغهای برقی کمک شایانی مینمودند . هوا سرد بود و بر برودت نسیم سختی که از طرف کوه امام آورز میوزید افزوده شده بود . فتان که ازشدت عجله بیم تنه پشمی خودرا فراموش نموده بود از برخورد آن بسر وصورتش احساس مطبوعی بیدا میکرد گوئی بدنش پارچه ای ازآتش شده وآن نسیم سرد حرارت سوزان آنرا میکاست .

وقتی از در منزل خارج میشد باخود خیال کرده بود که در اولین دکان شیرینی فروشی داخل شود و باصرف مقداری نان شیرینی خستگی را بکلی رفع نماید ولی این تصمیم در مرحله خیال باقی مانده . اکنون از مقابل دکان شیرینی فروشی کوچک گذشته بود

داخل آن نگردیده . حالا دیگر گرسنگی اور آزار نمی‌کرد وفقط یك فکر قلب بلکه تمام بدن اورا مشغول میداشت :

در خانه برادر زیادی بود وباید هرچه زودتر خودرا از آن محیط کنار کشد ولی چطور و بچه وسیله !

ناگهان صدائی اورا بخود آورد:

ـ الحمدالله که تورا پیدا کردم نمی‌دانی چقدر ملاقات تورا

ـ ....

زینت دوست صمیمی دیرین رادر مقابل میدید . درچشمان سیاه کمی فرو رفته‌اش شعفی فوق العاده نمایان بود و چنین معلوم بود که سرمارا چندان مطبوع نیافته است چه صدایش با لرزشی توام ومنحنی طرفش براثر تنفس سریع پی‌در پی باز میشد ودر دنباله گفته خود بدون اینکه منتظر جوابی بشود میگفت :

ـ بااینکه خیلی کار داشتم وحتماً میبایستی امروز را منزل بمانم و جواب مقالات سیاسی اعنتی که در روزنامه « بیرق سیاه » زنهارا مورد حمله قرار داده است تهیه کنم همه را کنار گذارم و برای دیدن تو آمده وامید داشتم که در خانه بمنت ولی امیدم بیأس بدل شده و مخصوصاً لحن جوابیکه حاجبه بسؤال من داد سخت مضطرام نمود .

فتان گفته اورا قطع نمود و بعجله رسید .

ـ مگر چه گفت ؟

ـ هیچ سری تکان داد واظهار داشت : « معلوم نبود امروز خانم راچه میشد زیرا یکساعت ونیم ازظهر گذشته خانه آمدند و بدون آنکه چیزے بخورند ویا بگویند نیم ساعت قبل دوباره بیرون رفتند» آنگاه لحن خودرا تغییر داده وبا مهربانی تمام گفت :

ـ خوب راستی بگو به بینم امروز نهار راکجا بودی؟

فنان که بشنیدن جواب حلیمه کمی حالت عصبانیش تخفیف یافته بود بابی اعتنائی جواب داد :

ـ درموقع خودازین موضوع صحبت خواهیم داشت وفعلا بهتر آنست که تو بگوئی چرا از مقاله نویسی دست کشیده ای واین راه طولانی را پیموده ای ؟

بچهار راه پهلوی رسیده ودر خیابان سه داخل شده ودرجهة میدان سپه روان بودند . عملیات عریض کردن خیابانها پیاده رفتن را دشوار مینمود . گاهی بال خاکی میرسیدند وزمانی بتوده سنگی که برای ساختمان پیاده رو جمع آورده بودند مواجه میشدند .سرما در زینت که اصولا سرمائی بود اثر خودرا میکرد و در حالتیکه مبارزید میگفت :

ـ حقیقت اینست که من بیش از این میل ندارم در خیابان قدم بزنم وسرما بخورم بنظرم بهتر ازهمه آنست که بسینما برویم چه در همان حال دیدن فیلم ممکن است باهم صحبت هم بداریم .

فتان خودرا برای سینما رفتن حاضر نمیدید و بیشتر مایل بود که بادوست عزیز درگوشه ای بنشیند و مختصری از مکنونات خاطر را برای او بگوید . ولی در آن محله مکان مناسبی جهة این مقصود وجود نداشت وبنا برین پیشنهاد نانوی زینت دائر بگرفتن درشکه ورفتن بمیدان مخبر الدوله مورد قبول واقع گردید . چه برطبق اظهار او درآن محل کافه‌ای جدیداً احداث شده و برای ورود خانمهای ایرانی هم‌در آنجا مانعی نبود. درشکه‌ای را صدا کردند واس از آنکه متفقاً از درشکچی خواستند که کروکرا بلند کنند در قعر آن درکنار هم جای گرفتند .

در درشکه هردو ساکت بودند زینت را ارزش سرم رها نکرده وبر عکس فتان ازبند آن حرارت سوزان داخلی خلاصی نیافته بود ولی افسوس که قانون طبیعی دراین مورد صورت عمل بخود نمیگرفت و نزدیکی آندو تخفیفی در حرارت یکی و به برودت دیگری نمیداد.

وقتی از مقابل سر در میدان مشق گذشتند عظمت بنای اتمام پستخانه درآن نیمه تاریکی خیابان آنهارا متوجه ساخت درمقابل آن دونفر مرد دو زن‌را دنبال نموده بودند . از رفتار آنها مخصوصا سری که زنها هرلحظه برگردانده وخنده هائیکه درجواب بیانات مردها تحویل میدادند چنین معلوم بود که روسپی وبرای معامله متاع خود

بچانه زدن مشغولند .

فتان بادیدن آندو بیشتر بفکر فرو رفت وآنگاه آهسته بحدیکه خودهم بزحمت شنید گفت :

ـ آنها اقلا برای یك شب یا یکی دو ساعت تکیه گاه وحامی دارند ولی من ! . . .

تصادفاً در قهوه خانه مزبور جمعیت زیادی دیده نمیشد . زینت پیش افتاد وفتان را از پلکان مقابل در یکسر بطرف طبقه فوقانی هدایت کرد . کافه‌ای کوچك بود وباذوق ظریفی آراسته گردیده ومیز های مستطیل شکلش که به صفحه ای از شیشه مستور شده بودند برای طهرانی ها بسی تازگی داشتند در گوشه ای از قسمت فوقانی جمعی بنواختن مشغول ودر آن لحظه «والسی» اطریشی را مترنم بودند . دو بروی هم در کنار نرده‌ای که در جلوی قسمت فوقانی قرار گرفته بود نشستند .

زینت خودرا میزبان تصور میکرد وبهمین جهة بمحض نزدیك شدن پیشخدمت میل فتان را سؤال کرد

ـ حقیقت اینست که باوجود نخوردن نهار درخود اشتهائی حساس میکنم وفقط چیزی برای رفع عطش میخواهم

قرار شد برای او شربتی مخلوط به «سودا» بیاورند وزینت هم صرف نیمه گرمی ارزش رفع نکردنی خودرا تسکین بخشند .

ـ هیچ حدس نمیزنی برای چه منزل تو میآمدم ؟

فتان سری بعلامت نفی حرکت داد .

ـ مگر واقعه هفته گذشته را برای تو نقل نکردم ؟

ـ کدام واقعه حالا قریب شش روز است که من تورا ندیده‌ام

ـ راست است حق با تو است نمیدانم این چند روز چرا برای من اینطور گذشت وچه شد که نتوانستم حتی منزل توهم بیایم .

آنگاه نگاهی باطراف انداخته و گوئی چون اطمینان حاصل کرد که کسی در آنجا نیست گفت :

ـ واقعه اینست که من سه‌شنبه گذشته منزل افسر الملوک که باهم سال قبل ازمدرسه امریکائی دیپلم گرفتیم بچای مهمان بودم اتفاقاً او آنروز پسرعموی خود را هم که جدیداً پس از ختم تحصیلات ودکتر شدن در شیمی از آلمان مراجعت کرده است دعوت نموده بود . جوان بسیار مؤدب بود یعنی از توجه پنهان ازمودب بودن گذشته باید اقرار کنم که کمتر چنین جوانی در طهران دیده بودم صحبت [illegible] گرم [illegible] ماتعریف میکرد [illegible] این اندازه محجوب بود و با آنکه بیش از هفت سال در اروپا گذرانده بود در موقع محاوره سر را بزیر میانداخت حجب ورفتار دلنشین او در من اثر غریبی کرد تب [illegible] آمدم [illegible] در نظرم مجسم بود و هرچه میخواستم [illegible] ازذهن خود خارج سازم موفق نمیشدم . دیگر لازم نیست [illegible] خود در [illegible] برای تو نقل کنم تو خود

بتز ازهرکس ماندانی که زن درایں محیط حه وصعنی را داراست
هحق دارد که تمالی سست مرد روز دهد و اه ما واند اب چنس
تمایل هارا رای دیگران نقل کسد مدرسیدم که ملاقات او دکار
ی من میسر سود وقدرت آسرامم در حود امید سدم که افسر
اثر که سیمای پسر عمویس درقلب من گداارده ود چری نگوید
گرچه‌حوسیحه به هم طوری که مدانی‌او نامرد آن طسب معروف است
بدرسی آنچا د د همس روزها انجام کرد وسا مرن ارجهة آنکه
وجه من سکسر امسر ناحوش بیاند حمام راحب ود ولی نمیدانم
حر سران ، نورد امسای این راز را حمی برای دوسان هم نوامه
وسط هکر وحوس ودم وامید داسم که مرور رمان عشق ویاوه‌اس
از روی قب من محو ماند

حال محرونی که ... سرموقع ملاین پس آمد حود کرده
د ... یکدوره ارمان رفت وحدان کفت

ـ حالا هم حدس ماری حه‌وامع ... اسب

ممار حرعه‌ای از سرب ونمد وسس درحواب اطهار کرد

ـ حه‌ بحواهی حدس بزم قسم مرور اورا ... ساله ...
گرده‌ی ... حیة حو ...

... سری کان داد

ـ ... عرنزم حتی ... سر ... م ... آ سوریکه تصور
هم میکردم صاحب من ... سب ... وگرد ...

وسو ابن مراسله‌را برایے من آورد

آنگاه کیف دستی خود را باز کرد وازمیان لاک کوچکی مراسله‌ای

ر خارج نمود ودرمیان دو انگشتان نگاه داشت

رست عزیزم میدانم دوستی سالان در ره خارج ممدها

که ب حبیں مراسله‌ای را برای تو موسم اخیر درهرحال ...

س که مجرلـ من ری ومدہ موس آن ست او وصممانی است

که او د ـ مرور رکر عود در مغز عمو حال مرقب

ردہ هدان حدی که وحد مو اسا یـ رد من کمف کهمرد

ست مرور کی‌از ماجدـس ست سسی دعوت دارد ور مر معاوم

جمع رادی از آنان وحامیهـ در آنجا خواهد ود دی او ہ

هاایکه رای ماسای اینگونه مجـ‌س‌دارد شرکت خواهدکرد ر

مالی است درلـ حاس احمدعی ما ہے گمارد مس ار وسحت

است دوم رـ که ره رب ورا وجه موده ست وحن حدس

رد کماں ست در صورت مکان تورا هم را رد وقعت حرت

ش پسـ ـ ـ ـ ـ لـرد ـ وگـسـه کـه گا حوهـ مـن سعی

حواهم کرد کـ ہ ہ حـمی رو ـ کـه ی حال مر مسـ ـ ـ دمی

رح مد و آهـسه در ـ ـ د گر حسن صـی ـ عر ـ ـ

و د عـ ـ ـ ـه که سی حر حواد ـ ـ د و ـ و ـ م که مر ـ ـ

دحرت را برامـ کـه سعـ خود ر ححـ کـرت میبوا ست

ردن کـرکرـ ـ رار ستـ حر ـ ہ امرد او مهم ـ گـ من

در اطراف قبول ویاردادین پیشنهاد چیزی نمبنویسم وبذوق سلیمی که درتو سراغ دارم وا میگذارم که وقوع این امررا برای خود باشعف یا بی اعتنائی تلقی کنی قربان تو میرودافسر

بمحض اتمام قرائت آن فتان گفت :

ـ خوب دیگر بهتر ازین چیست یقین جواب دادی که باکمال میل دعوت را مپذیری

زینت مکثی کرده وسپس آرام گفت :

ـ اگر کاملا آزاد بودم که جز قبول کاری نداشتم ولی آخر خانم خانم باتمام تجدد دیگر این قسمت را اجازه نمیدهد

ـ دراینصورت مجبوراً دعوت را رد میکنی

ـ چه باید کرد مگر آنکه . . .

فتان که زینت علاقه تامی داشت غم خود را فراموش کرده بمهربانی تمام اظهار کرد :

ـ چطور ! امیدوارے میتوان کاری کرد؟

ـ هیچ اگر تو حاضر باشی !

ـ من ! من حاضر باشم ! اگر چاره دردست من باشد که دیگر تردید تومعنی ندارد

چنان بنظر آمد که زینت برای بیان فکر باطنی در زحمت است ولی بالاخره خویشتن را قانع نمود

ـ حقیقت اینست که خانم خانم اجازه تنها رفتن مرا باو نمیدهد .

ولی اگر توهم باما بیائی شاید بتوانی رضایت اورا جلب کرد.
آنگاه تأملی نموده وباتأثر گفت:
- اما من با اطلاعاتیکه ازحالت وروحیه تو دارم جرأت چنین تقاضائی را نمیکنم وبنا براین بهتر همان است که جواب رد باو بدهم
فتان به فکر فرو رفته بود و نمیدانست اما وعده ای که دقیقه قبل بدوست صمیمی داده است چه باید بگوید در قلبش منازعه بکاری جریان داشت : شرکت دریک چنان اجتماع بازندگانی آرامی که در آن واحد پیش گرفته بود بهیچوجه مناسبت نداشت ولی ازطرف دیگر ابیچارگی زینت رادر این مورد بنظر میآورد وعلائق دیرین خودرا باو بخاطر میگذراند میخواست بگوید .
- خیلی خوب برای سعادت تومن فداکاری خواهم کرد وازحدودی که پیش گرفته ام منحرف خواهم شد .
اما گوئی زبانش در دهان حرکت نمیکرد. زینت هم که ناراحتی اورا احساس کرد فوراً موضوع صحبت را تغییر داد .
- اهمیت ندارد ازین مقوله بگذریم خوب توبگو ببینم امروز چرا دیر منزل رفته ای وچرا اینطور متفکر ومحزونی مگر تازه ای رخ داده است ؟
هیچ چیز بهتر ازین تذکر ممکن نبود بهیچ نحو برای پذیرفتن پیشنهاد زینت بگردد گفته دختر که از روی کمال صداقت وبدون هیچگونه خیالی اظهارشده بود اوراخودبخود بخشید . فتان که

مستغرق دراطراف پیش آمد رفیق بودواقعه آن روز را بیاد آورد وبار دیگر آن آتش درگوشه قلبش شعله‌ور گردید و بی‌اختیار گفت:

- زنت اگر اطمینان داری که باآمدن من‌مادرت بتو اجازه خواهد داد دیگر بی‌جهة فکر مکن

۳

قصری بیشتر شباهت داشت و در یکی از خیابان های جدید ـ
الاحداث محله شمال غربی طهران واقع بود در شب آن ر
نور چراغ الکتریکی در آن ساعت شب زیبا جلوه میداد و رفت
و آمد متوالی مستخدمین حاکی از شب نشینی مهمی بود .

در طالار بزرگ اشعه چراغهارا حبابهای پارچه ای که از حریر
برمالی رنگی تهیه شده بودند خفیف نموده و بآن محوطه که اصولا
بذوق ظریفی تزئین شده بود وضعیتی شاعرانه می بخشیدند صندلیهای
دسته دار چرمی جرگه جرگه در گوشه ها چیده شده و پیانوئی در
ضلع شمال غربی و بر فراز آن ظروف زیبای کارخانه معروف سور
مشاهده میگردید واز همه مهمتر گرامافون بزرگ با جعبه آلبالوئی
رنگ در زاویه دیگر خود نمائی مینمود

از میان دری که در ضلع شرقی واقع بود میز مستطیلی در اطاق دیگر
نمایان بود و بر روی آن مأکولات و مشروبات گوناگون مخصوص
ظرفهای کوچک . بزرگ . بلوریت و چینی مارکهای اروپائی ملاحظه
میگردید و در وسط آن گلدان قشنگی دسته گلهای مختلف بساط خود ر
فراز نموده بود

تا اینک ساعت بیش از شش نماز عصر را ساز نمیداد مهما ـ

شروع بآمدن نموده وسرهنگی که‌دوسه دقیقه‌قبل بهمراهی خانمش وارد شده بود درگوشه‌ای باخانم میزبان صحبت میداشت :

ـ خانم خیلی معذرت میخواهیم اگر قدرے زود خدمت رسیدیم ؛ چه باید کرد چون همسایه بودیم تصورکردیم زود آمدن بهتر است !

خانم میزبان جامه‌ای بمد جدید یعنی بادامنی بلنددر برداشت متن آن سیاه رنك وگلهاے سفید بزرگی روی آن مرتسم‌بود بازوان‌خودرا چون هم جنسان اروپائی‌مکشوف داشته وباچشمان میشی رنك سرهنك رانگریسته و با اینکه میخواست بطریقی ورود قبل‌از موقع مهمانان را پسندیده معرفی کند نقص ورزیدگی معاشرت باو اجازه گفتار نمیداد .

شوهرش که درچند قدمی با خانم سرهنك صحبت می داشت بکمك او آمد :

ـ حضرت سرهنك خیلی خیلی لطف فرمودید ومخصوصاً بنده از خانم همین تشکر را میکردم ما مدتیست انتظار ورود دوستان عزیز را داریم

همانموقع در باز شد وخانم فربهی بمعیت شوهرش ودختر جوانی وارد گردید . صورت گرد اوبشدت سبزه رنك بود : کوتاه قد وچشمان درشتش سیاه وابروانی پر پشت روی آن قرارگرفته بودند پیراهنی از «کرپ دوشین» قرمز رنك دربرداشت ودردوخت آن‌هم درقسمت سینه

وهم درقسمت دامن صرفه‌جوئی زیادی شده بود و بهمین نظر ساق کلفت پاهای خودرا که درجوراب «بژ» رنگی مستور نموده از پائین وثلثی از پستانها را ازبالا نمایش میداد .

دختر هم سبزه بود وشباهتی کامل بمادر داشت ولی با این اختلاف که اندامش کاملا متناسب و لطافت پوست سیمای گردش که از آرایش مصنوعی بری بود تلالو جالبی داشت . آقا با سرطاس مستطیلی خود عقب آنها میآمد

خانواده حسینزاده یعنی خان رجلی بودند رئیس فعلی یکی ازدوائر وزارت . . . بود که سابق یکی از ولایت تمدن کهنه پرست مشهور یکمرتبه بواسطه مساعدت دوران عقاید دیرین راکنار گذارده و در صف حواریون تجدد داخل شده وتصمیم گرفته بود که اگر کمیسیون اسعار اجازه دهد این دفعه در عوض اماکن مقدس زیارت پاریس و زوار شناسد

یکسر طرف خانم صاحب خانه‌رفت وخندان توضیح داد.

ـ خانم امشب دیگر تمام خانواده را بنه میهمان جدید نمودم ومطمئن باشید که اگر پسرم کسالت نداشت اورا هم همراه میاوردم

ـ خیلی لطف میفرمودید

آنگاه میزبان که بمحاوره با خانم سرهنگ مشغول بود متوجه آنهاگردید وباجبهه‌ای بشاش ازخانم رجلی مخصوصا ازجهة همراه آوردن دخترش تشکر کرده وسپس چشمکی زده گفت:

ــ امشب مهمان های جدیدی هم خواهیم داشت !

همان موقع درباز شد وسه خانم بهمراهی دوآقا وارد شدند .
اینها آقایان اکرام ومفتخر بودند : میرزا علیخان اکرام جوان متوسط القامه ای بود که بالهجه اهالی جنوبی صحبت میداشت زنش کوتاه قد و درمیان صورت باریک کشیده اش دوچشم ریز ناجی زننده ای را هویدا میساختند . درآن اواخر ریاست یکی ازدوائر وزارت پست و تلگراف راعهده دار گردیده بود . برعکس خانم رضاخان مفتخر قامتی بلندداشت ولی بدبختانه زیاد لاغر ومخصوصاً میچ پاهایش بقدری نازک بودند که هرآن تصور میرفت که دیگر تحمل بار بدن اورا نخواهندآورد رضا خان در بانک ملی مستخدم و وزارت اقتصاد ملی برای انتقال او اخیرا اقدامی نموده بود خانم سومی خواهر خانم اکرام او از تمام محاسن بری وپیری رازشتی اضافه کرده بود . شوهر نداشت ومیگفتند بامعلمی دریکی ازمدارس متوسطه زندگانی خودرا میگذراند . هرسه آنها گیسوان رابطرح جدید یعنی درویش وار آراسته بودند .

هنوز صاحبخانه و خانمش تعارف معمولی را با مهمانان جدید مبادله ننموده بودند که در برای دفعه دیگر باز شد . این بار خانمی ماربب اندام اصورتی کوچك وظریف واردشد ، چشمانش بیدرنگ نظر میآمدند وپیراهن زرد زننگی که در برنموده بود با قیافه ولب پریده اش متناسب بود درعقب سراو مهرالله خان عنصری شوهرش داخل شد کمی کوتاه قد بود . سر تمام تراشیده ، صورت استخوانی

ومخصوصا حالت چشمانش اورا بدیوانه فراری از محبس شبیه می نمود . سوابق غریبی ازو در افواه مانده وبراثر وصلت باآن خانم یکمرتبه آب پاکی روی تمام آنها ریخته ودر نتیجه یکی از ارکان مهم این اجتماع گردیده بود . دنبال خانم را رها نمیکرد وچون اتومبیل معیوبیکه باتوموبیل دیگر بوسیله زنجیر بسته شود متابعت حرکات اورا مینمود وچنین مینمایاند که ریسمان نامرئی آن دو را بهم متصل ساخته است

متخصص دفع سن وماخ با خانم فرا سوی خود بآن جمع اضافه گردید از این حملات متوالی این دو آفت بآنها محصور وطن وجودش مورد استفاده واقع وبدون آنکه درآن گیر ودار صحت و سقم تخصص او رسیدگی شود باطراف و اکناف اعزام نشده بود و چون به جیبهای مملو مراجعت نموده بود زندگانی باتجملی را برای خودتهیه ودرصورت اشراف قائم رفته بود

اتمام علاقه ای که خانم برای وطن شوی خود ابراز میداشت و پس از چندین سال اقامت بزحمت یکی دوکلمه فارسی را یاد گرفته بود وچنان بانگاهی منکبرانه حضار را مینگریست که گوئی بایادآوری شعل مدرس درآن شهر کوچک فرانسه ومقایسه آن بامقام اجتماعی مهمانان آنشب خودرا در وضعیتی بس ناگوار دچار می بیند .

آنگاه چون صاحبخانه پیش آمد وبه فرانسه ای شکسته پس از خیر مقدم گفت .

ـ خانم تصادفاً همین حالا راجع باتش گرفتن وزیر تجارت مملکت قشنك شما درطیاره صحبت بود

بدون آنکه ملاحظه اےنشان دهد احساسات درونی را بیرون ریخته و جواب داد :

ـ حقیقت اینست که این حادثه مرا خیلی متأثر کرد و بیشتر مایل بودم که خبر فوت وزیری ایرانی را بشنوم '

جوابش درمیان صدای مکالمه حضار معدوم شد و ورود جوان تنومندی که خیلی «شیك» لباس پوشیده ودر آن اواخر از اروپا مراجعت نموده بود نگذارد که صاحبخانه بخوبی متوجه معانی گفته خانم بگردد .

میگفتند این آقا خواستار ازدواج است و بهمین جهة در آن اجتماع اجازه دخول پیدا کرده است صورتی گرد داشت وچشمانش سیاه ورنك چهره‌اش تیره ولب خنده‌های تمسخر آمیزی که درعوض تعارف تحویل میداد نسی جالب بود '

بنا بدعوت خانم میزبان مهمانان جمعاً متوجه میز مأکولات و مشروبات شدند و بلا فاصله صدای باز کردن شیشه های (سودا) برخاست وگیلاسها باب آشنا گردید دفعه بعد مجاورة آنها شروع وحجب وخجلت اولیه فراموش ودرعوض آن ناراحتی که از دیدار یکدیگر در بدایت امر احساس میکردند جسارت عریبی جانشین شده بود .

صاحبخانه گیلاس و سکی خودرا در دست گرفته ومیگفت

- خانمها بسلامتی تجدد! بسلامتی رقص!

سپس آرام آنرا نوشید وگوئی در میان رنگ زرد مشروب قیافه سابق خودرا باعمامه در تویسرکان ملاحظه کرد چه چهره‌اش منقبض شده وچنان بنظر آمد که بادست منظره آن زندگانی وآن وضعیت را ازمقابل دیدگان دور میسازد

- بلی بسلامتی رقص!!

آنگاه متوجه خانم آقای رجائی شده واورا بوسط اطاق کشانده و بمتابعت صدای گرامافون که برخاسته بود حرکات بی ترتیب و مضحکی بعنوان رقص شروع کرد:

- آه خانم راستی خیلی باید شکرگذار روزگار شد اگرمن در این آخر عمری این چیزها را ندیده بودیم که بی اندازه جای تأسف بود!

وچون متوجه شد که خبطی را مرتکب وپیری خودرا هم متذکر گردیده است برای اصلاح آن گفت:

- یعنی ببخشید بنده باید فقط شکرگذار باشم والا برای سرکار خانم که البته حتما در این عهد میسر میشد

اوهم بجود گرفت وخندان در حالیکه دست خود فشاری به دست آقا وارد میاورد اظهار کرد

- معذرت شما قبول است

سایرین هم رفتار صاحبخانه را سرمشق قرار داده ودرانتظار

ورود مهمانان دیگر وظیفه اجتماعی خودرا انجام میدادند !

آنکه طالب ازدواج بود باخانم میزبان میرقصید ورضا خان با دختر آقای رجائی حرکات موزون خود رانمایش میداد ومیرزا علی خان کرامهم ادب را مراعات و باخواهر زن پیر در میان آنها داخل شده بود .

سوزن روی آخرین دایره صفحه حرکت میکرد که در برای دیگر باز واین دفعه دوخانم جوان که درمیانه شاخه هائی آن دو سر قشنگ جوانی هم هویدا بود وارد شدند : هردو زیبابودند ومخصوصاً سادگی لباس که ناشی از ذوق سلیمی بود بیشتر بر حسن طبیعی آنها افزوده بود . چشمان میشی رنگ یکی و دیدگان سیاه دیگری کمی بطرف پائین متوجه و حجب مطبوع آنهارا نمایان می‌ساخت هردو اندامی بس متناسب داشتند وساق پا های ظریفشان دل از پیر وبرنا میربود .

جوانی که در عقب آنها میآمد کمی سرخ روی بود ودر سیمای گردش لطفی حکمفرمائی داشت که بی اختیار ناظر را متوجه می ساخت .

دیدن آنها صاحبخانه خانم رجائی را رها کرد :

ــ سلام علیکم دکتر

دکتر مسعود فوراً پیش آمده ودر حالیکه سرخی قیافه‌اش

ازاثر سرخی خجالت چندین برابر افزوده شده بود باتمجمج گفت :

— اجازه بدهید معرفی کنم فلان خانم وزینت خانم هردو از خانمهای تحصیل کرده متجدد

صاحبخانه باهریك ازآنها دستی داد وباخنده روئی تمام گفت:

— خیلی خیلی لطف فرمودید متشکریم یعنی اگر اجازه بدهید باید ازآقای دکتر تشکر کرد که باهمراه آوردن خانمها مجلس را زینت داده است .

سپس تمنا کرد که مهمانان را به حضار معرفی کنند . وظیفه اش را بخوبی انجام داد وآنگاه چون نزدیك میز مأکولات شده بودند از آنها درخواست که میل خودرا بیان نمایند .

زینت وفلان راهنوز خجالت رها ننموده و ناراحتی مخصوصی که براثر ورودبآن محفل پیدا کرده از دست نداده بودند بدبختی درآن بودکه مصاحب آنها هم باحضار آشنائی کامل نداشت از همه مهمتر آنکه خود را هم باآندو خانم خندان نزدیك نمیدید

از صاحبخانه تشکر کردند وقرار شد استفادهٔ از مأکولات و مشروبات را بعدا بجا دهند . اوهم دیگر صورتی نکرد و بطرف خانم خود که باسرهنگ صحبت میداشت رفت و آهسته بنزدیکی گردید که لازم است با مهمانان جدید گرمتر برخورد کند

مجدداً رقص شروع شده پس از ختم آن صدای محدودی برخاسته بود . . . این بار خانم سرهنگ از همه جدید لباس صحبت

میدانست و بالتعجبی تمام اظهار میکرد که بقرار معلوم بلندی آنها باید تا نزدیک هیچ پا باشد '

میرزا احمد خان آهی کشیده گفت :

' - بنا براین باید دیگر از زیارت ساق پاهای قشنگ خانمها محروم گردید .

خانم مهرالله خان با عجله خودرا داخل کرد :

- ببخشید اشتباه نفرمائید مخصوصا دیروز مادام خاچاطوریان خیاط معروف که تازه از پاریس مراجعت کرده است میگفت که این لباس بلند بقسمی تهیه شده است که بمحض نشستن خانمها ساق پاها نمودار خواهد گردید چه در اطراف آن شکافهائی تعبیه شده که در حال ایستادن نمایان نبوده وفقط در موقع نشستن ظاهر می شوند

صاحبخانه که بر اثر صرف چندین گیلاس مشروب سرگرم شده بود بی اختیار از شعف دست زد :

- الحمدالله جای شکرش را باقی گذارده اند بنا براین باید همیشه دعا کنیم که خانمها را نشسته به بینیم '

رجبعلی هم نخواست زاین مذاکره بی نصیب بماند :

- آنچه من میدانم تمام این حرفها کار تجار یهودیست این مد را برای این درآورده اند که بیشتر پارچه پوسیده خود را بفروشند ودر نتیجه بیچاره مردها را بیشتر بزحمت بیاندازند

خانمش طاقت شنیدن شکایت شوهر را نیاورد و باتشدد گفت:

- تو دیگر ازین حرفها مزن که هیچ حق نداری چه الان بیش از یکسال است که برای من یکدست لباس هم نخریده ای ؟

جواب شوهرش درمیان سر و صدای سایرین معدوم شد . دکتر مسعود که نزدیك آنها ایستاده بود از آن طرز محاوره تفریح میکرد و در دل بآن اجتماع که برای اولین بار در آن قدم گذارده بود میخندید . ناگهان شنید کسی در گوش او میگوید :

- ناقلا نه بآن همه خجالت ونه آنکه دو دو بلند میکنی !

بی حد متغیر شد و بی اختیار دستش رفت که دهان گوینده این قسمت را خورد کند ولی میزبان را درکنار خود دید و درمیان چشمان ریز او آثار مستی را مشاهده کرد خود داری نمود ولب خند تلخی در گوشه لب ظاهر ساخت :

- چه باید کرد اینطور شد !

چندین زوج دیگر متجدد به مهمانان اضافه شده بود . یکی از اهالی ترکستان بود که جدیداً تابعیت ایران را قبول نموده بود میگفتند نقاش معروفیست و خیال دارد نمایشگاهی تهیه کند و دیگری جوان باریك اندامی بود که زن کوتاه قدی داشت و در وزارت داخله پست مدیریت یکی از دوائر را اشغال نموده بود

صحبت مد خاتمه یافته بود و از حملاتی که سیامك نام در جریده « بیرق سیاه » نسبت به خانم ها میکرد مذاکره میشد . خانم رضاخان مفتخر ازین قسمت خیلی عصبانی بود و آقایان و خانمها را

تحریص میکرد که در مقابل این حملات اظهار وجودی بکنند :

- حقیقتاً باور نکردنی است چرا باید این روزنامه اجازه بدهد که این طرز مقالات در آن درج شود .

دکتر که دو گیلاس ویسکی مشروب مطبوع خودرا نوشیده بود بمیان آمد :

- خانم در این موضوع اجازه میخواهم بشما یکی از موافقین جدی را معرفی کنم: زینت خانم که مخصوصاً چون میخواست جواب گستاخیهای اورا تهیه کند نزدیك بود از شرکت در این محفل باز ماند .

عینك دستی خودرا خانم مفتخر مقابل دیدگان نگاهداشت و سراپای زینت را سنجید وآنگاه باتکبری تمام گفت :

- اینطور است خانم ؟

زینت هم پیش آمده ودر جواب او میگفت :

- بنده خانم اساساً کشف مهمی کردم وآن اینست که سیامك وجود ندارد و مدیر جریده نویسنده تمام آن مقالات است چه در آخرین مقاله او کلمه‌ای را دیدم که جز او بآنصورت دیگری استعمال نکرده است .

- اگر کشف شما حقیقت داشته باشد که راه مجازات او خیلی سهل است : مدتی است که اجازه دخول در مجالس مارا خواسته است وبنابرین بهتر آنست که تقاضایش رارد کنیم

زینت این مجازات راخیلی کوچك میدانست وعقیده داشت

که برای تنبیه سیامکها فقط اجرای پیشنهاد نویسنده مقاله شهیده گمنام مؤثر است .

یکی از مهمانان که پیانو خوب مینواخت در مقابل آن قرار گرفته بود وپس از تردید مختصری که نسبت بانتخاب قطعه نشان داده بود با پنجه‌های قوی خویش بنواختن مشغول گردیده ؛ همه ساکت شده و باستماع آن موسیقی که روسی وخیلی قدیمی بودمیپرداختند.

دکتر در میان زینت‌وفتان روی نیم تختی که از قالیچه کرکی مستور شده بود نشسته و متناوباً به مصاحبین زیبای‌خودمینگریست. آن روز صبح وقتی افسر باو تلفوناً اطلاع داده بود که زینت‌خواهد آمد بی اندازه خوشحال شده و چون در دنباله آن اظهار کرده بود که آمدن او مقید بهمراه بودن خانم دیگریست دلتنك گردیده و همان لحظه تصمیم گرفته بودکه اساساً از حضور در آن شب نشینی منصرف شود اما افسر با هوش فطری خود معنای سکوت کوتاه ورا فهمیده و تردیدش‌را از میان سیمهای تلفون احساس و بلافاصله توضیح داده بودکه مصاحب ثانوی‌نوبه خود بسی دلپسند و بعلاوه‌دباید دکتر شکر گذار او باشدکه اآمدن خویش آمدن زینت رامیسر نموده‌است

آنگاه باهر دست خود دست یکی از آنهارا گرفته و سر قشنك‌آندو را نزدیك سر خویش‌آورد وپرده‌ای بس تماشائی تشکیل داده وآهسته میگفت :

ـ شماهم باید رقص یاد بگیرید ولی نه برای اینگونه‌مجالس و آنهم باینطریق .

سپس نظر آنهارا متوجه وسط طالار نمود ولب خندتمسخر آمیزی در عوض تحسین درگوشه لب ظاهر ساخت .

پی درپی میرقصیدند و چون گرسنگی کشیده های قحطی طولانی که بغذائی میرسند با ولع تمام این عمل‌را انجام می‌دادند وچنان تصور میرفت که باید آن اندازه برقصند که تلافی ایامی‌را که ازین سعادت عظمی ! محروم بوده اند بنمایند منظره غریبی در مقابل بود :سر تراشید مهرالله‌خان که‌روی سینه خانمش تکیه داده دستی که آقای رجلی راست نگاهداشته و پائین وبالامیبرد ، سفید زیرپوش خانم مفتخر که ازانهای لباس یشمی رنگش‌خارج شده بود وجست وخیزهای بی‌تناسب میزبان و بالاخره حرکات جلف جوان تنومند که خانم متخصص دفع‌سن‌را دربغل گرفته بود و بیشتر برقاصان روی صحن نمایشگاه شباهت داشت تماشائی بود

وقتی آن رقص تمام شد مهمانان برای تجدید قوا متوجه میز ماکولات شدند و تعقیب آن صدای صحبت و خنده بلند گردید این بار موضوع محاوره واقعه‌ای بود که چند روز قبل بنابرخبری که یکی ازجراید یومیه درج کرده بوددرمرند اتفاق‌افتاده‌بود . بدهان آقای رجلی رفتار چوپان مرندی که محبوبه خودرا بر اثر امتناع ازهمخوابگی بوسیله چاقو از زینت محروم نموده بود خیلی‌مزه کرده

و خندان میگفت.

- بله خانمهائی که مقام مردها را ندانسته و دست طالبین بزرگوار خودرا که باعشق‌سرشار آنهارا خواستارند رد نمایندباید همین مجازات را داشته باشند

زنش با تشدد گفت .

ــ تو دیگر ساکت باش چه اگر خواهی خود را میزان قرار دهی تمام خانمها بدرد آن زن بیچاره گرفتار خواهند شد

جواب اومورد پسند حضارواقع گردید وگیلاسهای خودرا بسلامتی خانم‌نوشیدند . رجایی‌هم براثر این شکست متوجه دکتر و مصاحبین زیبای او که‌درتمام این مدت نیم تخت را رها ننموده بودند گردید و در همان حال‌مستی‌خواست موضوع را برای‌آنهانقل کندوحکمیت‌بخواهد . ولی دکتر که مختصری ازآن موضوع را از دورشنیده بود دست‌خودرا آرام نزدیك دهان او برد وبا ملایمت گفت.

- به بخشید آقا شاید تمام‌گوشها صلاحیت استماع این قبیل‌وقایع را نداشته باشند !

قانع کردن رجایی بانکه اساساً بحث یك چنین موضوع شایسته آن محل نیست کار مشکلی بود مخصوصاً در آنموقع که الکل اثر خودرا کاملاً بخشیده بود اما خوشبختانه ورود مهمان جدید دکتر را از آن گرفتاری خلاص کرد .

درآستانه‌در جوان متوسط‌القامه ای نمایان شد . لباس شب‌بطرز

اروپائی در برداشت چشمانش درشت ومیشی رنك و چهره اش کشیده و زلفان سیاه رنك او با حالتی مشوش سر بزرگش‌را پوشانیده بودند نگاهی بحضار انداخت و با آن نظر نشان داد که آشنائی کاملی‌باآنها ندارد و میزبان‌را جستجو میکند تا متوجه او گردد و خودرا از آن نا راحتی خلاص کند .

بر طبق انتظارش صاحبخانه با عجله بطرف او رفت ودرحالتی که در قیافه نیمه مست خود بشاشتی حقیقی نمایان میساخت گفت :

ـ حقیقت اینست که من دیگر امید بامدن شما نداشتم هیچ‌میدانی ساعت چند است ؟

سپس بدون آنکه منتظر جواب او بشود روی را بحضارنموده بلند گفت :

ـ خانمها وآقایان خیلی خوشوقتم که همایون‌خان وکیل جدید دعاوی را معرفی کنم

وبرای تکمیل انجام‌وظیفه دست اورا گرفت وکشان کشان بایك یك آشنا نمود :

همایون با ادبی تمام بمهمانان تعظیم مینمود و دست هر یك را میفشرد . سررا کمی بزیر انداخته‌وکمتر قیافه آنهارا مینگریست وبی اعتنائی خودرا نسبت به آن مراسم نشان میداد . وقتی بدکتررسیدند میزبان متوجه شد که اسامی آن دو مهوش‌رافراموش نموده‌وبنابرین‌برای اینکه خودرا خلاص کند اظهار کرد:

- آقای دکتر مسعود را که انشاءالله دیگر می‌شناسید و بهتر است که معرفی خانمها را بعهده ایشان محول کنم

بشنیدن اسم مسعود همایون سر را بیشتر بلند کرد و در قیافه رفیق دیرین مدرسه خود نگریست وبابشاشت خود ثابت داشت که پس از آن اسامی ناشناس استماع آن نام گوش او را خوش آمده است

میخواست با دکتر صحبت بدارد و امید داشت که دوره معرفیها خاتمه یافته است ولی دکتر فوراً گفت:

- اجازه بده تورا با خانمها آشنا کنم فتان خانم زینت خانم

بشنیدن آن اسامی همایون تکانی خورد ومتوجه جبهه آن دو شد خواست چیزی بگوید نتوانست و در همانحال دستش پیش نرفت که دست زینت را که بطرف او دراز شده بود بگیرد

دکتر ازین رفتار متعجب گردید:

- چطور ! مگر شما همدیگر را می شناسید ؟

با عجله جواب داد خیر و فوراً بر آن حالت عارضه مستولی شد و دستی بهر یك از آنها داد. همانموقع خانم میزبان پیش آمد و با مهربانی تمام گفت:

- نمیفرمائید چیزی میل کنید ؟

میخواست بگوید خیر ولی‌ولیکن امر خانم محترمی را اطاعت نکردن بی ادبی میدانست وضمنا امید داشت که در آن فصله فکر خودرا جمع کند وبهتر بفهمد که درحقیقت فتان را می‌بیند ویا آنکه دچار کابوسی شده است ؟



بی اختیار بمتابعت خانم تـا نزدیك میز رفته بود و همینقدر میدانست که در جواب سئوال او بدون آنکه بفهمد چه بوده است بعلامت اثبات سررا پائین آورده است و در تعقیب آن دست ظریف او را که بانگشتری ازبرلیان قیمتی زینت یافته بود باگیلاسی ازمشروب حنائی رنك بطرف خود دراز شده میدید :

ـ نمیفرمائید !

« مرسی » بزحمت ازمیان‌دولب‌اوخارج شد وگیلاس را باعجله از دست خانم گرفت وبلب نزدیك نمود و در دل‌باخود صحبت میداشت :

ـ او حالا بادکتر مربوط شده است بی‌سلیقه نیست و واردین جدید را خوب بدام میاندازد !

لازمه سلام گرمی که با دکتر رد و بدل نموده بود آن بود که بلافاصله‌پس‌ازانجام میل‌خانم بطرف اومراجعت کند وصحبتی را که شروع کرده‌ودخالت‌ناگهانی خانم‌صاحبخانه مقطوع نموده‌بود ازسرگیرد ولی پایش برنمی‌گشت و وضعیت خودرا بسی‌ناگوار میدید. دست را بطرف میزپیش‌برد ودرمیان ظرف آجیل‌چیزی را برداشت ومتحیر بود که از آن بعدچه وسیله ای برای باقی ماندن خود درکنار آن پیدا کند که خوشبختانه این‌بار میزبان نزدیك اوآمد :

ـ خوب نگفتی برای چه دیر آمدی ؟

همایون موقع‌را مغتنم شمرد وجواباً اظهار کرد :

ـ کار بی اندازه مهمی در پیش داشتم و ساعت نه و نیم بزحمت از آن خلاص شدم وهمینقدر توانستم که لباس خودرا بپوشم وباعجله خدمت برسم .

ـ کار مخفی که نبود

ـ خیر حقیقت اینست که جمعی‌از آشنایان چندین روز است مرا احاطه کرده وجداً اصرار دارند که در محکمه دفاع وزیر متهم را بعهده گیرم ولی من بدو دلیل مهم‌از قبول آن استنکاف‌نمودم اولا همانطوریکه میدانی من شغل وکالت‌را برای مشغول ساختن خود وبا یك نظرضعیف دوستی بعهده گرفته ام ومصمم بر آنم که‌فقط دفاع بیچارگان‌را بنمایم وبنا برین دراین مورد‌باید برخلاف مسلك‌خویش رفتار کنم وثانیاً نسبت بمتهم نظر خوشی ندارم وفرضا هم‌که دراین مورد جرمی‌را مرتکب نشده باشدجرائم سابق مرا ازسالك طرفداران او خارج نموده است ولی از آنجائیکه استقامت بخرج دادن دراین مملکت کار بس مشکلی‌است بالاخره‌برای رضایت دوستان‌مجبور شدم وعده بدهم‌که دوسیه‌را مطالعه نموده وسپس قبول یا رد خود را اعلام دارم

ـ خوب چه‌شد دوسیه را دیدید ؟

ـ معلوم میشود شماهم بی‌علاقه باین مسئله نیستید ؟

- نه علاقه مند که نیستم ولی مایلم زودتر نتیجه این محاکمه را بفهمم.

- در این صورت برطبق حدس من محکوم خواهد شد چه دوسیه کامل بنظرمیآمد

میزبان تکانی خورد ودر چهره‌اش آثار گرفتگی نمایان شد سقوط اورا برای خود شکستی میدانست ومیترسید که درتعقیب آن رجعت زندگای اولیه شروع شود مستی مشروب از سرش خارج گردید وبا تأثری تمام گفت :

- بالاخره معلوم نشد شماچه تصمیمی گرفتید ؟

- تصمیم من معلوم است دلیلی دیگر براداه اولیه‌ام اضافه‌شد

- چه دلیلی ؛

- چطور ' هنوز متوجه نشده اید.آخر انسان عاقل بجنگی که شکست آن معلوم باشد که نخواهد رفت؟

- حق باشماست

- آنگاه سررا بطرف مهمانان که برقصیدن « تانگوئی » مشغول بودند سر گرداند وبلند گفت :

- آقایان همایون خان خبر مهمی برایـما آورده است همه متوجه او شدند و گوشها را برای استماع آن خبر مهم‌حاضر کردند:

- وزیر متهم محکوم خواهد شد

همایون دست خودرا بحالت تعرض بالابرد :

ـ خیلی خیلی معذرت میخواهم گویا بنده چنین چیزے را نگفته باشم البته قضاوت امر باقضات محکمه است وحدسیات ما که در خارج هستیم بهیچوجه معلوم نیست صائب شد

باطناً از رفتار صاحبخانه متغیر گردید ونتوانست بفهمد دلیل آن اظهار چه بوده ومتأسف شد که چرا با اوآن سان صحبت داشته است در حضارهم گفته میزبان وتکذیب همایون اثر نامطبوعی را ایجاد کرده بود مخصوصا چون اکثریت آنها بستگی باطنی بامبهم داشتند واز خوان نعمتش در ادوار ریاست استفاده کرده بودند نسبت بآن واقعه که در تاریخ قضائی ایران بی سابقه بود خوش بین نبودند و بهمین جهة رضاخان مفتخر وظیفه وجدانی خود دانست که شرحی از فضائل او صحبت بدارد ولی هنوز شروع ننموده بود که رجلی فکور جواد نام الحن ملایمی گفت :

ـ آقاجان بماچه که وزیر محاکمه میشود ما که سیاسی نیستیم ودرسیاست دخالت نمیکنیم مسلک ما تجدد خواهی است

آنگاه بدختری که نزدیک گرامافون ایستاده بود اشاره ای نموده وازوخواست که بست صفحه را باز کند وسپس خانم میزبان را بوسط تالار کشانید وبرقص مشغول شد معلوم بود مذکراوزاد بامیل حضار موافقت داشت چه دیگر بحثی در اطراف آن موضوع بعمل نیامد وهمه متابعت وی را نموده تنها همایون هم که تنها مانده بود تماشای آنها خودرا مشغول

داشته وناگهان ملاحظه کرده بود که از کنار او زوجی گذشته و بر آن جمع اضافه شده بودند .

دکتر بالاخره نشستن دائمی در میان زینت وفتان برروی نیم تخت ومشاهده دیگران را مضحك فهمیده وبهتر آن دانسته بود که تاحدی متابعت حضار را بنماید . بنابرین همراهان خود را راضی نموده بود که بااو برقصند وبانها وعده داه بود که در آن ساعت شب در میان آن جمعیت که غالب سرگرمند کسی متوجه بد رقصیدن آنها نخواهد شد و چون بافتان خودرا کمتر آشنا میدانست مقتضای ادب رادر آن دیده بود که دور اول رابااو شروع کند . برای همایون تمام این دلایل مخفی بود وبعلاوه اودر خود حالت آنرا نمیدید که کمی فکر نموده واین پیش آمدرا امر عادی تلقی نماید . اوفقط میدانست که فتان محبوبه دیرین را درآن مجلس در آغوش دکتر مشاهده کرده است آهسته آهسته عقب رفته وبدیوار تکیه داده بود :

ـ خوب اینطور است او آنچه رابامن نتوانست بیابد با دیگری یافته است .

تحمل دیدار آنهارا نتوانست وچون سررا برگرداند نگاهش بزینت افتاد که بر روی نیم تخت تنها نشسته بود وخندان دکتر و فتان را مینگریست بطرف او رفت وپس از تعظیم کوچکی اجازه خواست که درکنار او به نشیند

- البته بفرمائید ما مدتیست منتظر شما هستیم دکتر خیلی از رفتار شما متعجب شد چرا از ما فرار کردید ؟

همایون دعوت خانم صاحبخانه وأز آن پس سؤالات شوهر او را دلیل آورد ودر قیافه زینت بی اعتقادی او را خواند .

- خوب اهمیتی ندارد الحمدالله که بالاخره وقت برای ما پیدا کردید من مطمئنم که دکتر خیلی از ملاقات شما خوشحال است

همایون با تأثر تمام گفت :

- اما افسوس خانم که میترسم امشب دیگر نتوانم سعادت ماندن در خدمت خانمها و دکتر را داشته باشم زیرا خیلی گرفتارم و بمطالعه یکی دو دوسیه که محاکمه آنها فردا می‌باشد مجبورم و این مختصر وقت را هم بنا بر اصرار فوق‌العاده آقای مجدالعلی دست و پا کردم

همانموقع رقص تمام شد و دکتر با فتان خندان بطرف آنها آمد :

- رفیق رقص ما را ملاحظه کردی نمی‌دانی چه استعداد غریبی این خانم برای این فن دارد راستی پس از یکی دوبار بخوبی مرا متابعت مینمود .

فتان سر را بزیر انداخته و خودرا نسبت بتحسین و تمجید دکتر خجل نشان می‌داد ولی درحقیقت با این عمل از دیدار دوچشم همایون که با غضبی آلوده به تحقیر او را مینگریست خویشتن را نجات می بخشید

همایون هم جواب داد :

- البته باید همین طور باشد من هم در خانم استعداد غریبی می بینم !

سپس از جاے بر خاست و دسترا روی شانه دکتر گذارد .

- خوب رفیق خیلی خیلی مرا ببخش بخانم از گرفتاری‌های خود مختصری توضیح دادم نمیدانی باچه تأسف از شما جدا می شوم

- چطور باین زودی میخواهی بروی تو ازوقتی که واردشدی هیچ بما اعتنائی نکردے و حالا هم گویا فقط برای اظهار کسالت از کار زیاد نزد ما آمده ای این رسم رفاقت نیست : میدانی من یکی دوهفته بیش نیست که بطهران آمده ام و هنوز وقت آنرا پیدا نکرده ام که دوستان را کاملاً به بینم از دیدار تو در میان این اجتماع غریب خیلی خرسند شدم و امید داشتم که ساعتی با هم خوش خواهیم بود

- حقیقت همانست که بخانم‌عرض کردم امشب را خیلی گرفتارم و امید دارم که همین یکی دو روزه بتوانم تو را ملاقات کنم . راستی منزل همان منزل قدیمی است

- بله رفیق چرا میخواستی عوض شده باشد !

وچون همانندم‌صدی گرامافون برخاست دکتر گفت :

پس خواهش دارم اقلاً باندازه طول این رقص بمانی وباتفاق خانم صحبت بداری زیرا من باید این دور رابا این خانم برقصم همایون فهمید که نپذیرفتن این قسمت سوء ظنی را که در قلب

رفیق تولید شده است قوت خواهد راد وبنا براین وعده داد که تقاضای او را قبول کند

دکتر بازینت برقص مشغول شد وهمایون درکنار فنان ایستاد سر را بزیر انداخته بودندوهیچ کدام چیزی نمیگفتند ودر قلب هر یك آتشی برافروخته شده بود . فتان تمام احساسات درونی را تغییر یافته میدید ویکباره از آن پیش آمد باندازه‌ای متغیرشده‌بود که مافوقی برآن متصور نبود . سه روز قبل اگر باو میگفتند که همایون زن گرفته‌است مطمئن بود که مختصر تأثری در خاطر خود نخواهد دید و اکنون بر اثر این حادثهٔ کوچك چنان قلبش فشرده میشد که گوئی خطائی بس بزرك‌را مرتکب وباآمدن خود درآن مجلس سخت قلب اورا رنجانیده است . درمغز خویش جستجو میکرد ودر صدد پیدایش جمله ای بود که بتواند با آن عذر تقصیر خودرا بخواهد ولی این جستجو طول کشید و در آن فاصله رقص تمام گردید و دکتر و زینت به طرف آنها آمدند .

دیگر همایون منتظر نشد وفورا دست دو خانم را فشرد و به دکتر هم وعده داد که یکی از آنروز ها بدیدن او برود سپس متوجه صاحبخانه گردید تا از اوهم خدا حافظی کند.میزبان بارحلی گرم بحث در اطراف عمل غریب دکتر جامه دوز بود . رجای اظهار می کرد که با چشم خود مردی راکه زن شده است دیده وچون‌میرزا عایخان

اکرام در آنمیان داخل شده و میخواست بادلائل علمی عدم امکان یك چنین عملی را ثابت کند گفته اش را قطع و بلند بلند میگفت :

ـ آقاجان چرا اشتباه میکنی کشف این مسئله از آن جهة است که خدا با مرد ایرانی نظر لطف دارد چه اگر هریك از آنها بخواهند بر طبق قانون نود وچهارفراش تهیه کنندطبیعتاً زن کمیاب خواهد شد ولذا دکتررا فرستاده است که درموقع چون کارخانهٔ « فرد » هزاران هزار زن برای ما بسازد !



در میان چهار پنج اتوموبیلی که بیرون در ایستاده بودند «اسکس» زرد رنگ خود را دید و در آن سرمای زننده شب که ریزش برف مختصری را هم توام داشت باعجله برگردان پوستی پالتو را بلند کرد و درقعر اتوموبیل که پرده‌های طلقی اطراف آن‌را مستور نموده بودند قرار گرفت.

- برو منزل

چشمان را بر هم گذاشته بود و تمام زندگانی عاشقانه خودرا در مقابل میدید: آشنائی باشوکت خادمهٔ خانه دراولین مرحله. مسافرت فرنگستان، تصادف بامهوشان اروپائی مخصوصاً «سوزی»، «ایلذیر»، رجعت بوطن و برخورد با فتان درآخرین مرحله درآنروز بهاری در میان آن اتوبوس قرمز رنگ بیادش میآمد (۱)

قلب خالی ازهر شائبه اش بی اختیار از عشق او سرشارشده و هماندم تصمیم گرفته بود که زندگانی بیروح خودرا بادوستی اورونق بخشند. خوشبختانه در راه انجام طرحی که برای این مقصود ریخته بود موانعی پیش نیامد وهمانروز موفق بصحبت کردن بااو شدو از

---

(۱) رمان ماقبل این کتاب «گل پژمرده» نام دارد

آن بالاتر آنکه دو روز بعد خودرا ساعتی دریکی از باغات بهجت آباد
بااو تنها دیده بود !

ولی آیا بهتر آن نبودکه آن تصادف پیش نیامده ودرآن روز باهم در آن باغ نمی نشستند ؟ چه‌در آنجا باسرار زندگانی اومطلع شده و بر اثرآن اطلاع یکباره قصرآمالش رویهم فرو ریخته‌بود فتان سرگذشت جانگدازی را برای اونقل کرده وصیغه شدن خود را در یزده سالگی به ر . . الدوله که‌درآنموقع پنجاه وپنجمین مراحل عمررا می‌پیمود درنتیجه‌اصرار پدر ومادر وباوجود مخالفت برادر توضیح داده بود .

خوشبختانه چنان عشق او در اعماق قلب جوان جایگیر شده بودکه اطلاع برآن پیش آمددر قطع‌آن علاقه‌مؤثر نمیتوانست بشود ولی افسوس‌که قسمت انتهائی سرگذشت دختر کشف حقیقت تلخ دیگری را هم در بر داشت : فتان اظهار کرده بود که در تعقیب آن ازدواج اجباری وبی تناسب نه تنها در جسم او اثر شوم نزدیکی آن پیرمرد جابر باقی مانده بلکه روحش هم‌از مجاورت با اوسخت آزار دیده است :

بدواً بمعنای گفته وی نبرده وبالاخره اصرار زیادش دختر را وادار نموده بودکه صریح بگوید :

— دیگر در قلب خود محلی برای دوست داشتن مرد نمی بیند !

آنگاه بیادآورد که در آنشب تابستان در کنار آسیای منظریه شمیران شرحی برای فتان بیان کرده‌وعاقبت اوراقانع نموده بود که اینقسمت جز خیالی بیش نیست وزندگانی مشترك آنها خلاف آن فکر راثابت خواهد داشت . فتان بنظریه او معتقد نبود ولی درمقابل سیل بیانات جوان طاقت مقاومت نیاورده و بالاخره حاضر بقبول زندگانی مشترك گردیده بود .

سه روزی رادر دماوند باهم بسر برده بودند وصبح روزآخر فتان صحت نظریه خودرا باوخاطرنشان‌نموده بود- ازاینجادیگر برای همایون جز خاطرات مبهمی بیش باقی نمانده بود . چه‌در جواب فتان گفته بود نمیدانست وهمین قدر بیاد داشت که فردای آن روز صبح اسبابهای خودرا بسته‌وبطرف شهرحرکت‌نموده‌ودرآخر خیابان پهلوی«امیریه»محبوبه را پیاده کرده بودوآنگاه چون‌اتوموبیل پیچ خورده وبسوی منزل روان شده بود متوجه گردیده بود که در آن دو روز اخیر چه‌بین آنها گذشته وبراثر اصرار متوالی فتان‌چه تصمیم ناگواری برای خود اتخاذ کرده است

بنظرش چنان آمده بود که از خوابی برخاسته‌است وگفته‌هائی که بفتان پاسخ داده بود بیادش‌میآمد و متحیربود که چگونه توانسته است باعلاقه ای که در قلب خود برای او می بیند آنطور بسهولت بجدائی تن در دهد

ولی همان موقع دوچشم فتان رحالت تضرع ودرخواستی را که

درآن خوانده بود درمقابل دیده وچنان احساس کرده بود که جاذبه آنها اورا مفتون ومسحور داشته و اراده خویش را دائر بافتراق براو تحمیل نموده است

پی درپی بخود میگفت :

ــ فتان میس نداشته است دیگر بامن بماند و برای من جز اطاعت چاره ئی نبوده است

ناگهان متوجه شد که اتوموبیل چندیست متوقف شده و نور چراغهای آن برنجی را که بدر الصاق و دارالوکاله او را اعلان میکند منلالا ساخته است بعجله دررا باز کرد وبعمارت داخل شد بنائی بود دو طبقه ودر آن ساعت نور چراغ خفیفی از میان پنجره راست طبقه فوقانی مشاهده میشد . پلکانی روبروی در ورود واقع و در انتهای آن راهروئی باریک ساخته شده بود ودر طرفین آن دو اطاق واقع ودر قسمت مقابل راهرو پنجره‌ای بزرگ که باشیشه های الوان زینت یافته بود بطرف فضای باغچه ای باز میگردید .

همایون در اطاق سمت راست را باز کرد وبمحض دخول خود را ازقید بالتوی سنگین خلاص نمود: چراغی باحباب سبز رنگ روی میز تحریر قشنگی قرار گرفته ودرآنموقع شعله پائین کشیده آن اشعه خفیفی را پراکنده میکرد . معمولا جوان پس از ورود نورآنرا اضافه مینمود وبمطالعه کتاب مشغول میشد ولی آنشب آن درجه

روشنائی را بیشتر باحالت فکری خود متناسب دانست و بهمین جهة روی اولین صندلی افتاد

رشته افکار را که بارسیدن منزل قطع شده بود مجدداً بدست آورد : یکی دو هفته اولیه را بعداز آن روز چگونه گذرانده بود نمیدانست وهمین قدر بیاد داشت که چندین دفعه تصمیم گرفته بود منزل اوبرود وتقاضا کند که زندگانی مشترك را از سر گیرند ولی هردفعه قیافه فتانــه را درآن روز دمادم مقابل خود دیده وهربار در گوشش این جمله صدا کرده بود :

ــ چه نتیجه‌دارد ' چه نتیجه‌دارد '

گوئی آن قیافه واین جمله زنجیر آهنینی را تشکیل داده و پاهای اورا سخت مقید نموده ومانع ازهر گونه حرکتی که برای نزدیکی [illegible] عمل آید بودند درخود قدرت آن را نمیدید که آن دو [illegible] و در همانحال عامل دیگری هم تا حدی خاطر آشفته‌اش را تسکین میداد [illegible] .

فقط [illegible] برای دیگری [illegible] گردش [illegible] آشنائی [illegible] واثر دوستی با شخص [illegible] زیرا تصور میکرد که آنچه در مقابل عشق [illegible] کافی نیست !

این دیگر آتش قلبی [illegible] فرو منشاند [illegible]

که حس خود پسندی جوان ناتمام حقارتی که داشت مجروح گردد اودرآن زندگانی ناروح وپس از آن شکستهائی که در عالم عاشقانه نصیب برده بود فقط این خوش بود که محبوبه برای دیگری اورا رها نموده است .

یاد آورد که در آن ایام پدرش را ناگهان دردهای عارض شد و همان درد خونی شش ماه باحالتی سخت اورا بستری نموده بود که دیگر چیز دیگری برای او مجال باقی نمیگذارد وبدبختانه مشاوره پی در پی اطباء هم حاذق [illegible] و تشخیص مرض را نمیتوانستند بنمایند هیچگونه معالجتی [illegible] برای تسکین درد [illegible] نداشت ولی معلوم بود که ضعف عمر اورا سپری نموده است چه تمام مساعی یأس و ناامیدی [illegible] که صرف حق العلاج اکثر اطبای درجه اول طهران و دواهای گرانبها شد بالاخره دریکی از شبهای آخر اسفند بدرود حیات گفت وغم مرگ خودرا بر بار غمهای پسر اضافه نمود

دیگر همه وقت زندگی را بیهوده میدید آن سالها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مکرد [illegible] اوقات [illegible] میگذرد [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساعات طولانی [illegible]

ادامه مرص پدر نطریه ای که در بارهٔ رفتار فبان ایجاد کرده ود کمك میود و کم کم خاطرهٔ محبوبه بدل از مجبالسه او محسو ماگردید درقلب‌خود دیگر احساس‌مخصوصی نسبت باو امیا ید وحز سه مبهمی از اندام وسیمای زیبای او در افق تصور او نمایان‌ابود

یکی [illegible] دوستان ایرانی ارو با رفته که‌در مراجعت [illegible] [illegible] آمده [illegible] مساعدد حالت روحی الم انگیز او سبب متأثر شده ومصمم گردیده بود [illegible] که وسائی [illegible] [illegible] فراهم [illegible] وارن وصع [illegible] اگر [illegible] قیمتی اشد [illegible] [illegible] در [illegible] امر بهجوحه امداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] می‌خواست روس خودرا حفظ [illegible] [illegible] هرگونه [illegible] ورد وهیچ نوع [illegible] را پدرد [illegible] [illegible] [illegible] حود [illegible] [illegible] [illegible] را یاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزی [illegible]

[illegible]

پیشنهاد [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

دو روز بعد عصر موقعی که تنها در اطاق خود نشسته بود پیشخدمتی ورود دوستان را اطلاع داد همایون با خوشروئی آنها را پذیرفت واز هر طرف صحبت میداشت تا رفقارا از مقصوداصلی منحرف سازد ولی آندوبرای همان منظور آمده بودند وبهمین جهة اظهار داشتند شغل مناسبی که با تحصیلات و حالت روحیه او وفق دهد بهتر از وکالت دعاوے پیدا نکرده اند و براے اثبات نظریه خود گفتند :

ـ خوشبختانه در عدلیه جدید محاکمات مهمی پیش میآید و همانها وسیله خوبی برای ورزش فکری وایجاد شهرت میباشند

دلیل ثانوی مورد توجه همایون نبود ولی در باطن احساس میکرد که نسبت بشغل وکالت عدلیه آنهم بطریق تفریحی بی میل نیست اما چون نمیخواست فوراً پیشنهاد آنهارا بپذیرد گفت :

ـ آخر برای چه اینکار را بکنم من که نظر اعاشه ندارم و استفاده از ثروت پدر راهم نمیتوانم

عذر اورا نپذیرفتند :

ـ هیچ لزومی ندارد که براے اعاشه وکالت کنی وتوخودبهتر از هر کس میدانی که چه شغل مهمی است وچون خیال استفاده ندارے میتوانی بانظر نوع پرستی دفاع حق ضعفا وبیچارگانی را که براثر حوادث گوناگون روزگار پایمال ویادر معرض خطر است بسر عهده گیرے .

هفته بعد همایون در سلك وکلای عدلیه داخل شده بود ودر یکی دو محاکمهٔ جنائی که در ماههای اولیه پیدا کرده بود بخوبی فائق آمده وبا بیانات مؤثر خویش حکم تبرئه متهمین را از قضات گرفته بود ودر تعقیب آن شهرتی بسزا پیدا کرده وبا اینکه دارالوکاله خودرا براثر تغییر منزل پدری در محله جمشیدی قرار داده بود هر روزه جمع زیادی برای ارجاع وکالت ودیدن او میرفتند .

خود همین مراجعات پی درپی ومطالعه در کیفیات دعاوی اثر سلامتی را در حالت روحی او بخشید . افکار بدبینی جای خودرا بحقائق زندگانی بشر وامیگذاردند همایون ملاحظه میکرد که تصادفات سوء برای هرکس در حیات پیش آمده است ودوره خوشی خیلی کوتاه واساساً سعادتمندی امر خارق العاده است

نسبت بآن دو دوست صمیمی شکرگذار بود وتمام مساعی خود را بکار میبرد که بسهم خویش بیچارگان را کمك کند و هر دفعه که بموفقیتی نائل میشد ومخصوصاً اگر محکومیت جانی را تحصیل میکرد رضایت باطنی غریبی احساس مینمود وچنان نظرش می آمد که دشمن شخص خودرا لگدکوب نموده است ازینجهة خیلی متعجب بود ودر اثر غوری که در اطراف کیفیت آن نمود چنین نتیجه گرفت که رضایت قلبی را دلیل آنست که خوداو هم غیر مستقیم صدماتی از جور دیگری دیده است .

آنست را با لن اصرار فوق العاده صاحبخانه که از آشنایان قدیم خانوادگی واخیراً درسالك متجددین داخل شده بود شرکت درآن محفل را وعده داده بود برای او بازدگانی آرامی که پیشه خود ساخته بود حضور بهمرساندن در یك چنان محلسی خیلی ناگوار است و بهمین جهت بافکر شب موعود ناراحتی فوق العاده احساس [illegible] تصادفاً آن دوسه روز گرفتاری مخصوصی پیدا کرد تامون [illegible] آن مقوار نگرفته وعده زیادی از آشنایان این دربی [illegible] کرده بود [illegible] آن مرد ساسی را [illegible] گردد و [illegible] رضایت [illegible] بود که [illegible] مطالعه نموده [illegible] چهار دارد

رقمی اسم [illegible] ذکر [illegible] بود معمای اصطراری که درآن [illegible] زیاد [illegible] آنست پیدا میکرد پی [illegible] بود [illegible] محدود [illegible] تمام احساسات خاموش [illegible] [illegible] بود.

[illegible] دیگری

[illegible] که [illegible] آنست [illegible] او [illegible] زندگی [illegible] خود [illegible] محروم می [illegible]

ـ فقان خوان دیگرىرا بدام آورده است پس او همه را می پسندد !

ولی متعجب از آن بود که در عوض حس تحقیری که لازمه یك چنین موارد است خویشتن را بستر خواستار او میدید و چنان خودرا میفهمید که اگر ماهی باشد مایل است همان مجلس اورا از دست رقیب ربايد و كسی كسان در میان آن اطاق كوچك [illegible] [illegible] گاهی [illegible] وساعاى [illegible] آخرين اوفراموش كند

اما [illegible] كه در خود [illegible] [illegible] راهم [illegible] و [illegible] دقيقی راهم [illegible] [illegible] ازآن [illegible] قرار كرد و [illegible] درآن [illegible] كو [illegible] در [illegible] وضعی كه [illegible] آمده بود [illegible] میکرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] را [illegible]

ـ [illegible] !

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ـ [illegible]

٦

برف مفصلی افتاده ودر پس آن طهران قیافه مخصوصی بخود گرفته بود . در خیابانهای معروف گل باسرعت جامه سفیدزمین را ازهم میدرید وبر عکس کوچه های خلوت بسختی پیراهن سیمین فام را به تن چسبانیده و ازدست برد حوادث محفوظش میداشتند . یك طرف سیم تلفون وچراغ ازشدت فشار برف روی زمین افتاده ودر جای دیگر قطعه‌ای از دیوار خیس خورده وبطرز خطرناکی فرو نشسته بود . اتوبوسها باسرعت عبور میکردند واطفاً سرا پاے عابرین را با گل ولای میآراستند !

گل در طهران حکمفرمائی می کرد و همه انتظار آن را داشتند که لشکرغدار آفتاب ویا سپاه باد مساعد باظهور خود بحکومت اوخاتمه دهند .

نزدیك ساعت سه بعداز ظهر مقابل در عمارت تلگرافخانه‌در ضلع جنوب شرقی میدان‌سپه جوانی ایستاده بود . پالتوی گشادی برنك بخور گدبر داشت : بر روی متن آن خطوطی در هم نمایان بود ودو ردیف دگمه‌ای که‌در جلوی سینه‌آن دوخته شده‌بودند طرح زیبائی به بالاپوش اومی بخشیدند .

چنان میفهماند که انتظار ورود کسی را دارد وچون هرلحظه

متوجه وضعیت میدان مخصوصاً گل فراوان وبرودت سخت هوا میشود ازآمدن‌منظور مایوس میگردد. جمعی ولگرد احاطه‌اش نموده‌و درآن سرمای شدید لرزان ازو تقاضای مساعدتی‌مینمودند. ازدیدار آنها حالت اشمئزازی پیدامیکرد وباتکانی که میخورد فکر باطنی‌خود را ظاهر میساخت .باتحیری تمام‌آن اوضاع را مینگریست ولب خند هائیکه درگوشه لب نشان میداد حاکی ازآن بودکه کمتر شاهدچنین منظره‌ای بوده است

صدای زنگ‌ساعت عمارت بلدی برخاسته‌وسه‌ضربه را مینواخت ناگهان جوان صدای ظریفی را درگوش خود شنید :

ـ سلام علیکم

در کنار خود دختر جوانی را دید: چادری سیاه کمی کوتاه داشت وساق پاهای ظریف اوکه بجوراب زرد رنگی مستور شده بودند در میان پوتین پارچه‌ای مشکی چون دوساقه گل درگلدان بنظر میآمدند . سرما چهره لطیف اورا کمی بر افروخته بود و بولک بینی باریکش مخصوصاً بیشتر از آن براقروختگی نصیب بوده‌بود

جوان پس‌از تبادل تعارفات معمولی گفت :

ـ حقیقت اینست که‌در این هوا ویك چنین وضعی امیدآمدن شما را نداشتم ؟

دختر هم در حالتی‌که سررا زیر انداخته بود لرزان‌ناصدائی خفیف اظهار داشت :

- چه میتوانستم بکنم . شما میل داشتید که بیایم !

آقا شکر گذاری را فراموش نمود وباعجله گفت:

- در اینصورت بهتر آنست وقت رغنیمت بشمریم‌چه من قبلا با اتومبیلی صحبت نموده ام

تردیدی در حرکت دختر نمایان شدو گوئی میخواست بپرسد:

- کجا مراخواهید برد ؟

اما موفق به بیان فکر باطنی نشد وبا قدمهائی تند خودرا در میان اتومویل انداخت وتمام افکارش باین تذکر خاتمه پیدا کرد:

- ولی من بیش‌از ساعت پنج ونیم وقت ندارم

اتوموبیل با سرعت‌از میان خیا ان ها عبور کرد وبطرف دروازه دولت متوجه گردید وسپس چون قسمتی از جادهٔ شمیران را پیمود در طرف راست بخیابان باریکی داخل شدودر اواسط آن‌در مقابل در بزرگی ایستاد. بصدای موتور باغبانی پیش دوید ودو لنگه در را گشود .

جوان باعجله پیاده شدو گفت .

- نمیفرمائید ؟

بطرف عمارت کوچکی که‌در وسط آن باغچه واقع بود روان شدند . درختان عریان را برف فراوان منظرهٔ قشنگی بخشیده بود نهر عریضی‌در گوشه باغ مشاهده میگردید ودو رشته باغچه طویلی. که‌در فصل خود مشحون بگلهای رنگین و در آن موسم جامه ساده

سفید را بر تن کشیده‌بود در طرفین آن قرار گرفته بود
باد مورد آرزو بر خاسته و اشعهٔ خفیف آفتاب نمایان شده‌بودند
نزدیك پلکان عمارت دختر تردید دیگری نشان‌داد :

ـ بهتر آن نیست که در میان باغچه از آفتاب استفاده کنیم ؟

جوان فکر اورا خواند :

ـ بمن اطمینان داشته باشید و راضی نشوید در اثر یك‌چنین هوای سرد کسالتی شمارا عارض شود .

باطاق مربع شکلی وارد شدند بخاری کوچکی میسوخت‌ویکی دو صندلی مستعمل پارچه‌ای و میز آهنین‌رنك وروی‌رفته‌ای‌درمیان‌آن مشاهده میشد بمحض ورود دکتر گفت :

خیلی باید به بخشید خانم از موقعی که من باروپا رفته ام کمتر این باغچه را توجه نموده اند . قبل از مسافرتم علاقه‌ای زیاد باین جا نشان میدادم و غالب ایام تعطیل را با رفقا در این گوشه میگذراندم یعنی نمیدانم من بی سلیقه‌ام ویا آنکه در حقیقت از حقارتش گذشته این‌قطعه موقعیت خوبی‌رادارا میباشد

زینت با سر تصدیق گفته اورا نمود و نقاب ابریشمی‌خود را روی میز گذارد و آنگاه با صدائی ظریف وکمی خجل گفت :

ـ شما میل داشتید مرا تنها به بینید ؛

ـ بلی خانم ولی اگر اجازه دهید قبلا باصرف فنجانی چای کمی گرم بشویم

زینت میخواست بگوید چای لازم نیست و بهتر مایل است که هرچه زودتر منظور جوان را بفهمد اما متوجه شد که ابراز این درجه عجله برای فهم مقصود دکتر شایسته نیست و ضرر آنرادارد که اورا سبك معرفی نماید بهمین نظرساکت ماندو بتماشای بخاری کوچك و استماع صدای آن خودرا مشغول ساخت و فقط وقتی بخودآمد که باغبان در را کوبید و از میان آن سینی کوچك ظریفی را با دو فنجان چای آورده داد

چای را نوشیدند و پس از آن دکتر بیان مقصود خود را شروع نمود :

— سرکار خانم خوب میدانید که بسعادت آشنائی شما چند روزی بیش نیست که موفق شده ام ولی تصور می کنم که شما هم چون من احساس میکنید که قوای نهانی ما را پیش از آنچه لازمه یك چنین مدت قلیلی است بهم نزدیك ساخته است . من تصادف خود را بشما در آنروز در منزل آن خانم خوش بختی بزرگی دانستم وچون چنان پیش آمد مطبوعی نمیتوانست برای من غیر قابل اعتناء بماند جسورانه از دختر عموی خود تقاضا کردم که جهة نزدیکی مجدد ما مساعی لازمه را بکار برد

خوشبختانه دو روز بعد اومرا اطلاع داد که دعوتم پذیرفته شده وشما عزیزم اعتماد خودرا نسبت بمن ابراز داشته وحاضرشده اید آن شب در آن مجلس مرا همراهی کنید

زینت سر رابزیر انداخته‌بود ودر حالتی که بـیانات او راچون موسیقی دلچسبی استماع مینمود انتظـار آن را داشت که نتیجه را بشنود . دکتر هم پس ازتأملی دنبالهٔ اظهارات خود راگرفت :

ـهیچ خانم نمیتوانید حدس بزنیدکه وصول آن خبر در من‌چه اثری گذارد و چگونه شکرگذار طبیعت‌شدم زیرا بدبختانه بایداقرار کنم که ذوق فطری من‌مرا از سلك معتقدین به معجزه و امور خارق‌العاده خارج نموده وبهمین جهـة قبل از شروع بهر اقـدامی موانع گوناگون آن را در مقابل میبینم !

آنگاه مکثی نموده و سپس گـفت :

ـ در این صورت تصور میفرمائیدکه توجه شما برای من در همان حالی که قیافه زیبایتـان اثر مـطبوع خودرا عمیقانه در قلـبم باقی میگذارد چه سعادت بزرگی تلقی شده بود !

کم‌کم زینت بیانات او را طولانی میدید واضطرابی‌در خاطرش ظهور مینمود و در دل فکر میکرد :

ـ از این همه مقدمات چه‌نتیجه میخواهد بگیرد ' چراسعادت بزرگی بود ! مگـر حالا نمی‌تواند بشد ؟ چه منظـوری دارد ؟ چه پیش آمده است ؟ او خود که خوب فهمیده است که علاقه من برای او حاصل است دیگر چه میخواهد ؟

و بالاخره طاقت نیاورده و در حالتی که کف اطاق را مینگریست گفت :

ـــ آقای دکتر خیلی خیلی ازلطف شما متشکرم ولی حقیقت اینست که سادگی ما دختران ایرانی اجازه نمیدهد که مطالب مرموز امثال شما آقایان تحصیل کرده اروپارا بفهمیم خوبست . . . .

دکتر نگذارد گفته اش را تمام کند و تبسم کنان گفت :

ـ اجازه بدهید خانم مقصود من بزودی واضح خواهد شد .

سپس صندلی خود را نزدیك تر به بخاری ساخته و کاملا در مقابل زینت قرار گرفت . چنان معلوم بود که از ین قسمت منظورے را تعقیب میکند وگوئی میخواهد اثر گفته ای را که بزبان خواهد آورد درسیمای دختر بخواند

ـ بلی خانم عرض میکردم من بامور خارق العاده معتقد نیستم و بهمین جهة پیشرفت خوش خود را در این مورد باتردید تلقی میکردم و هرلحظه منتظر بودم که طبیعت حقیقت را برای من کاملا آشکار سازد و فقط امیدم بر آن بود که این حادثه کمی دیر ترانجام گیرد و منهم چون سایرین مدتی بازیچه این نیرنك طبیعی یعنی خیال موهوم بمانم و هر آنقدر میسر باشد بیشتر از آن استفاده کنم و بالاخره چندی سر آب تزویر رادر عوض سر چشمه محبت قبول و بسوی آن شتابان بتازم . . .

زینت تکان سختی خورد و با لحن کمی تعرض آمیز گفت :

ـ ببخشید گویا من بد شنیدم صحبت از تزویر که نمی فرمودید ؛

دکتر متوجه شد که تند رفته است و زود مکنونات خاطر را مکشوف داشته و بعلاوه او آن حق را ندارد که بزینت توهینی را وارد آورد لذا حالت آرامی بخود گرفت و با تاثری گفت :

ـ خیلی معذرت میخواهم خانم منظوری در میان نبود و فقط میخواستم خاطر شما را مشغول بدارم

بنظر زینت توضیح او بیشتر غریب آمد و با تمسخر تمام اظهار کرد :

ـ امیدوارم اقلاً متوجه شده باشید که خیلی بدمشغولیاتی را برای من انتخاب نموده اید

حالا دکتر لحن تعرض را بکلی از دست داده بود و با ملایمت میگفت :

ـ چه باید کرد خانم جز این نمیتوانستم و میترسم که بعداً هم بهتر از آن نتوانم

آنگاه سر را میان دو دست گرفت :

ـ خیلی خیلی باید ببخشید من اساساً گفته خود را نمیفهمم و نمیدانم چگونه قدرت آنرا هم پیدا کردم که آنچه را بزبان آوردم بگویم . من یک چنین حقی را ندارم ببخشید خودم هم نفهمیدم .

صدایش بسی مؤثر بود و باعماق قلب دختر فرو می نشست دیدگان را ثابت به قیافه دکتر دوخته بود و تمنا کنان میگفت :

ـ چه شده است چرا فکر باطنی خود را اظهار نمیکنید

شما خود میگفتید که بمن لطف دارید آیا همان لطف بمن حق نمیدهد که چنین تقاضائی را از شما بکنم چه کس شما راصدمه زده است وچرا تصور میکنید که سعادت شما از بین رفته است !

دکتر سر را بلند نمود و در قعر چشمان زینت نگریست ـ هیچگونه اضطرابی در آن مشاهده نمیشد و برعکس غمخواری غریبی نسبت به بیچارگی او درآن عیان بود ولی بازهم نخواست خود را قانع سازد و اظهار کرد :

ـ بعد از آنچه که بچشم خود دیدم بازهم میپرسید کی مراصدمه زده است ؟

گفته اش اثری را که انتظار داشت درحالت دختر ظاهر نساخت وبرعکس باتعجبی توام باسادگی گفت :

ـ چطور ! مگر چه دیده اید ؟

ـ چه میخواستید که دیگر به بینم ؟

ـ من چیزی از بیانات و اشارات شما نمیفهمم

دیگر دکتر تحمل نتوانست و مکنونات خاطر را بیش از آن مخفی کردن جائز نشمرد :

ـ نمیدانم فراموش کرده اید و یا با فراموشی خود میخواهید قلب مرا بیشتر آزرده سازید. رفتار آن شب او را شما درعوض من بچه حمل مینمودید ؟

این بارهم درزینت اضطرابی ظاهر نگردیدولی گوئی بینائی چشمانه

دکتر راحس حسادت ازبین برده‌بود چه درعوض آنکه در مقابل آن آرامش که بهترین دلیل صداقت دختر بود زیر پای او بزانو بیفتد وبا بوسه های گرم عذر خطای خود را بخواهد بیشتر متغیر شد ودر حالتی که سر را بزیرمیانداخت مصمم‌میگردید که بپایان زننده‌ای قلب او را بسختی آزار دهد :

ـ همینقدر مایلم برای من بگوئید اولین دعوت همایون خان را چه موقع پذیرفته اید ؟

در عوض جواب صدای سقوط جسمی بر روی زمین‌بگوش او رسید .

۷

حقیقت هم آن بود که رفتار آنشب همایون در مقابل فتان وزینت اثر نامطبوعی در قلب دکتر ایجاد نموده و مخصوصاً اجتنابی که وکیل دعاوی از نزدیك شدن بآنها بروز داده وبالاخره بهانه های گونا گونی که برای خلاصی بخشیدن خود از آن اجتماع شمرده بود بنظر متخصص شیمی بهترین گواه سابقه آشنائی او با آندو مهوش آمده وبهمین جهت بمحض خروج همایون از طالار بفکر فرورفته بود:

ـ چطور! من بازنهای معروفی آشنا شده ام و بهمراهی آن قبیل اشخاص در این محل قدم گذارده‌ام!

قوه تصورش بکار افتاده وتمام جزئیات رفتار وگفتار میزبان ومهمانان آنشب بنظر او مظنون آمده بود وباخود میگفت:

ـ خنده‌ای که آن جوان تومند بمن نمود و تشکری که میزبان از همراه آوردن خانمها ابراز داشت وبرخورد تلخ خانم مفتخر با زینت در آنموقعی که صحبت از مقالات سیامك بود همه دلائل خطای من میباشند و گوئی چون تازه واردم ترحماً نخواسته اند بیش از آن اشارات تذکرم دهند

آنگاه چون پس از رفتن همایون فتان ساکت مانده و برعکس

زینت که کمی نسبت بآن مجمع خوی گرفته بود زبان گشوده وسؤالاتی پی درپی ازوی مینمود خود همین رفتار بیشتر سوءظن دکتررا تقویت کرده ویقین حاصل نموده بود که دختر مخصوصاً باقصد از بین بردن خاطره آن حادثه ناگهانی میخواهد اورا مشغول بدارد

دیگر تحمل ماندن آنجارا در خود نمیدید وچنان بنظرش میآمد که تمام حضار متـوجه او هستند و هریك بطریقی مورد طعن واستهزایش قرارداده‌اند ازجای برخاست وبا تلخی غریبی بآنها گفت:

ـ تصور میکنم موقع رفتن باشد

سکوت مصاحبین را دلیل رضایت دانست وآنها را بطرف خانم میزبان سوق داد

ـ اگر اجازه بفرمائید مرخص شویم

ـ باین زودی ! ساعت یازده است ؟

خیلی خیلی متشکریم ولی بیش از این نباید باعث زحمت شد و علاوه بنده باید یکی از خانمها را بمنزل برسانم

دیگر خانم اصراری نکرد وشوهرش را که گرم صحبت با خانم مفتخربود پیش خواند :

ـ خانمها وآقای دکتر تشریف میبرند

میزبان دست دکتر را گرفت وبا خوشروئی گفت :

ـ رفیق حالا خیلی زود است مخصوصاً که برای اصرار مهمانان خانم مفتخر حاضر شده است سرا مفتخر فرموده در راه جشن

دقیقه از مطالعات ذیقیمتی که در کتاب معروف « لاگارسون»۱ نموده و دستوراتی که از آن برای روش زندگانی خانمهای متجدد ایران استخراج کرده‌اند صحبت بدارند !

دکتر از لطف او تشکر نمود وبا تبسمی اظهار کرد :

خیلی متأسفم که از استماع این بیانات مهم محروم خواهیم ماند ولی اگر اجازهٔ رفتن بدهید بیشتر ممنون خواهم شد

دیگر صاحبخانه اصراری نکرد ودر حالتی که آنهارا تا نزدیك در متابعت مینمود گفت :

ـ من تأثرم برای محرومیت خانمهاست والا شما که خود بهتر از هر کس از همه جا اطلاع دارید

سپس مهمان نوازی را تکمیل نموو بدکتر پیشنهاد کرد که در صورت نداشتن اتوموبیل از اتوموبیل او استفاده کنند

ـ خیلی التفات دارید درشگه پیدامیشود

در بیرون درنوکری دوید ودرشگه‌ای از انتهای خیابان آورد دکتر در میان آندو مهوش قرار گرفت وقبل از آنکه آدرسی را بگوید زینت باو گفت :

ـ اول فتان را برسانیم

ـ البته

سورتی زننده شب طبیعتاً آنهارا بهم نزدیك میساخت ومخصوصاً

---

(۱) [illegible] اسم کتابیست که ویکتورمارگریت نویسنده فرانسوی نوشته و درآن دختری را [illegible] که [illegible] زندگانی جوان [illegible] زنی را پیشهٔ خود میسازد

چون درشکه چندان عریض نبود دکتر لطافت بدن آندو را احساس میکرد. ولی افسوس که در آن لحظه افکارش کاملا مغشوش و بهیچوجه استفاده ازآن وضعیت مطلوب را نمی توانست .هرسه نفر ساکت بودند وتنها صدای بر خورد پای اسبها با کف خیابان که بر اثر ریزش برف کمی خیس ولغزنده شده بود ولرزش خفیف دندان های آنها در آن سکوت شب بگوش میرسید. وقتی درشکه بنابر امر زینت ایستاد دکتر هنوز از بند آن افکار خلاص نشده بود وبهمین جهت نتوانست آنطوریکه لازمه یك چنین مورد ومخصوصاً در خور تربیت اروپائی اوست چست وچالاك درعقب فتان پائین جهد وتشکرات خود را از مساعدت گرانبهای او تقدیم دارد و بر عکس با لحنی تمسخر آمیز گفت :

- رسیدیم ! من خیال میکردم که کمی پائین تر منزل دارید؟

آنگاه دست اورا بابی اعتنائی فشرد وبرحمت خدا حافظی معمولی را بجای آورد . رفتار او زینت را متحیر نمود وچون رفیق عزیز را رنجور دید از درشکه پائین جست و بعنوان آنکه مطلبی دارد نزدیك در خودرا باو رسانید. دکتر نمی شنید که چه میگویند و همینقدر ملاحظه میکرد که علیرغم تودیع سرد او آندو دوست صمیمی بوسه هائی گرم ردوبدل مینمایند

در درشکه هم دکتر چیزی نمیگفت وزینت هم سکوت اورا برهم نمیزد وفقط در میدان سپه منظره ریزش برف که شدت یافته

وروی چراغ های برقی میافتاد توجه آنهارا جلب نموده ودختررا وادار کرد که بی اختیار جوان را از خوابهای ناگوار خارج سازد :

- راستی خیلی قشنك است !

باسر گفته اورا تصدیق کرد و چون پس از چند دقیقه دیگر درشگه در انتهای خیابان لاله زار بطرف راست پیچ خورد وبه خیابان شاه آباد واردگردید گفت :

- من باید شمارا تنها به بینم

- مگر حالا تنها نبودیم

دکتر باعجله وبا لحنی که مصنوعاً میخواست بی اعتنائی را بآن اضافه کند اظهار کرد :

- البته این درصورتی است که برای شما میسرباشد وبعلاوه فرصت آنرا هم داشته باشید

زینت فکری کرد و ازآن پس جواب داد

- کمی دشوار است اما چه باید کرد میل شما را نمی‌توان انجام نداد

در اینجا هم زبان دکتر برای ابراز تشکرات بکار نرفت و نتوانست چیزی بگوید. سپس چون درشگه در سرکوچه ایستاد گفت

- پس فردا ساعت سه بعد ازظهر میدان سپه مقابل درتلگرافخانه شما را منتظرم

ـ خیلی خوب خواهم آمد

در منزل هم از بند آن افکار خلاصی پیدا نکرد وچنان ار رفتار خود پشیمان بود که مافوقی بر آن متصور نمیشد

ـ من چرا باید اینسان زود باور باشم و چرا باید قبل از آنکه تحقیقی در سوابق آنها بکنم دریك چنان مجلسی باخود همراهشان ببرم خود همین پذیرفتن دعوت آنهم با آن عجله بهترین دلیل خرابی آنهاست

آنگاه چون بیاد آورد که آشنائی با او را در منزل دختر عمو پیدا کرده است باخود خیال نمود که بوسیله او میتواند از اسرار زندگانی آنها مطلع شود :

ـ ولی از کجا اوچیزی بداند آنها فقط درمدرسه باهم بوده‌اند وپس از آن دور ازیکدیگر میزیسته‌اند تنها ساعتی برای لغزیدن پای دختری آنهم در طهران کافیست !

در مواقع دیگر که چنین پیش آمد فقط حس تحقیرش را بر میانگیخت و بی اعتنائی و ... قوت ممداوی تصمیم میگرفت که دیگر خودرا درسر راه او نگذارد ولی در این ... آساز خودرا میفهمید که تحقیرش ... حزنی عمیق ... است و آرزو داشت که تمام تصوراتش غلط باشد .

اما افسوس که در اطراف حوش دلائلی چند برصدق ظن باش

مشاهده میکرد

آن دو روز را خیلی بدگذراند و چون تصور میکردکه رفتار آخرین ساعات آنشب افکار باطنی او را بزینت فهمانیده است امید آنرا نداشت که دختربمعیادگاه حاضر شود وباخود میگفت ؟

ـ اگر بیاید ورزیدگی خود را ثابت خواهد نمود .

مصمم بود که در آنصورت دیگر ترحمی نسبت باو بروزندهد و با بیانات زننده تمام تلخی درونی خودرا که براثر آن پیش آمد ایجاد شده بود بیرون ریزد .

درمنزل پذیرائی او را نمیخواست وبفکرش رسیده بود که در باغچه ای که بیرون دروازه دولت دارند با او ساعتی را بگذراند وقتی درآن هوای سرد صدای اورا درگوش شنیده بود قلبش یکباره فروریخته وتمام آنچه را که رویزبان داشت فراموش نموده و برعکس احساس کرده بود که از دیدار دختر بسی مشعوف وبهمین جهة اورا طرف اتومبیل هدایت نموده وفقط پس از آنکه در آن اطاق کوچك تنها نزدیك هم نشسته بودند دوباره دچار آن خیالات گردیده بود .

برای شروع بمطلب فوق‌العاده بخود زحمت داده و چون کمی پیش رفته بود سیل کلمات ناگوار را که از آن کوه تلخ

گوشه قلبش سرچشمه میگرفت بسوی او جاری ساخته بود و بدون آنکه بتواند خود داری کند تا آنجا رفته بود که با تمسخر تمام بگوید :

ـ خوب بفرمائید اولین دعوت همایون خان را چه موقع پذیرفتید ؟

آنگاه صدای سقوط جسمی روی زمین او را متوجه ساخته بود که چه گفته سختی‌را بزبان آورده است. باسرعت‌تمام نزدیك زینت شد وقبل از هر چیز سردختررااز روی زمین بلند نمود : رنگش بشدت پریده وگیسوان سیاهش پریشان روی آن سفیدی عارضی تماشائی بود چشمان رافرو گذارده ومدهوش روی زمین نقش بسته بود . وحشتی‌دکتر راگرفت و نتیجه بیانات‌خویش و درجه‌آزردگی قلب بیچاره دختر را مشاهده مینمود پشیمانی فوق‌العادة پیداکرده بود بچهره او نگران وسیمای‌زینت را درآنحال بسی زیبا میدید . دستش پیش نمیرفت که اقدامات لازمه یك چنین موردی را انجام دهدچه گوئی جرأت لمس بدن دختری را که بآنحالت دچار بود نداشت وبهمین جهة آرام سراورا روی زمین گذارد وتمام مساعی خود را [illegible] کردن در خاتمه داد [illegible]

خوشبختانه [illegible] سرد خارج از حدود [illegible] پلکان‌چشم [illegible] زن بحرکت آمده [illegible] گاهی بطرف [illegible] دکتر در مقابل خود [illegible] گوئی [illegible]

اورا نمی خواست و تمام دلتنگی خود را با آن حرکت کوچك ظاهر میساخت.

دکتر زانو افتاده و در حالتی که بخود جرات داده ودست زینت را در دست گرفته‌بودآرام آنرا نوازش میدادوجملاتی را برای تسکین سوزش‌جراحاتی که‌بقلب او وارد آورد بود درمغزخودجستجو میکرد ولی بدبختانه جز این کلمات چیزی ازدهانش خارج نمیشد :

ـ خانم عزیز! خانم عزیز !

متعجب از آن بودکه باتمام زبر دستی که در زندگانی خود ابراز داشته و با آنکه مکرر درمقابل چندین صد نفر بیانات مهمی نموده در این مورد مخیله‌خود را خالی میدید وحتی یکی دو کلمه‌هم که مورد استفاده دریك چنین موقعی واقع شوند پیدا نمیکرد

حالا دیگر زینت کاملاً بهوش آمده و بوضعیات بی‌ترتیبی که براثر این حادثه پیدا کرده بود ترتیبی می‌بخشید . چادرش را بسر میانداخت ودرحالتی که بادستمال ظریف خود اشکهای گوشه‌چشمان را پاك مینمودصندلی را درکناری از اطاق کشانیده وساکت روی آن قرارگرفته بود

دکتر امید داشت که او برای روشن ساختن مطلب زبان خواهد گشود و چون درخود قدرت گفتار نمیدید در این انتظار سکوت‌را بهم نمیزد . چه‌مدتی بدین منوال گذشته‌بود هیچ یك نمیدانستند وعاقبت دکتر شنید که زینت میگوید :

— نمیرویم ؟

چطور ! این بود تمام توبیخی را که زینت برای او لازم شمرده است !

در مواقع دیگر یك چنین رفتار نجیبانه هزاران مرتبه برقدر ومنزلت دختر در نظر او میافزود ولـی افسوس که پرده حسادت چشمانش را پوشانیده و عدم اظهارات توبیخ آمیزرا ازطرف زینت دلیل دیگری برصدق نظریات خویش فهمید

— هروقت بفرمائید

ازجای برخاستندوساکت از پلکان عمارت سرازیر شدندهوا کمی تاریك شده وستارگان یك یك درآسمان آبی رنك ظاهرمیشدند نسیم سرد زمستان سخت میوزید وچون پارچه زبری که با بدن اصطکاك پیدا کند چهره را می آزرد . خوشبختی در این بود که اتوموبیل کالسکه ای و از آنروی دیگر درآنفاصله قلب آسیب دیده دختر آسیب جدیدی نیافت

درخیابان شاه آباد دراول کوچه اتوموبیل ایستاد و چون زینت مستعد پیاده شدن گردید دکتر بالکنتی تمام گفت :

— مرا خواهیدبخشید ؟

چشمان را بطرف او برگرداند و با نگاهی که معلوم نبود تحقیر یا توبیخ را در بر دارد جوان را نگریست و سپس آهسته جواب داد :

— چنین انتظاری را ازشما نداشتم ؟



آنهائی که درطهران چندی بسر برده‌اند خوب میدانند که چه تغییرات ناگهانی درهوای آن حاصل میشود : اواسط زمستان گاهی فصل بهاری بنظر میرسد وسردی بعضی ازشبهای تابستان آن حرارت سوزان روز را ازیاد میبرد .

آن روزهم درتعقیب برف سنگین چند روز قبل و گل حاصله ازآن آفتاب بهاری برخاسته بود . هوا بسی لطیف بود و حمل پالتو دشوار بنظر میآمد . نزدیك ساعت هشت و نیم صبح همایون ازتخت خواب خود بیرون جسته وبه پیشخدمتی که براثر صدای زنك وارد شده بود مهیا نمودن حمام را دستور میداد

بالاخره پس ازچندین روز ناراحتی و تفکر بدین جا رسیده بود که باخود بگوید :

ـ خوب فرضاًهم او بادکتر مربوط شده ازمن چه برمیآید وچگونه می‌توانم جبراً اورا مطیع خود سازم . بعلاوه آنشب دختر دیگری‌هم همراه آنها بودو ازکجا دکتر با او رابطه نداشته باشد !

فکرش در اینجا باشکالات جدیدی مواجه میشد :

ـ در اینصورت همراه بودن فتان با اجتنابی که او نسبت بهمه

چیز ابرازمیکرد چه دلیل داشته است ؟

احساس میکرد که از آن تردیدی که نسبت بحقیقت امر دارد بسی غمگین میباشدو بیحد مایل است که باهر قیمتی میسر شود هرچه زودتر بکیفیت باطنی آن پی برد اما چطور وبچه وسیله ؟

میخواست خود را بی‌اعتنا نشان دهد موفق نمیشد و راضی بر آن بود که فقط باو بگویند :

ـ فتان کسی را دوست ندارد.

چه امید آنرا داشت که در آنحال زندگانی آرام‌خودرا ازسر گرفتن خواهد توانست .

خوشبختانه صبح آنشب مهمانی محاکمه آن زن سمنانی بر اثر نقص محکمه سه‌روز تاخیر افتاده بود . ازاین پیش آمد بسی‌مسرور شده بود چه خائف از آن بود که باآن روحیه مغشوش‌وظیفه خویش را آنسان که باید انجام دادن نتواند .

در آن سه روز منظره آنشب دیدگان اورا آرام نمیگذاردند و هر دفعه‌که‌اجباراً احتیاجی بمطالعه پیدا میکرد بزحمت خویشتن را از بند آن افکار خلاصی می‌بخشید وهربار این جمله زبانش میآمد :

ـ پس من اورا هنوزدوست دارم ؟

آنگاه در اطراف آن آرامشی‌که درطول مدت جدائی پیدا کرده بود فکر میکرد و باتعجب تمام ازخود سؤال مینمود :

ـ چطور فقط حادثه کوچکی من بااین حالت دچارنموده‌است؟

اکنون مصمم بود که حقیقت را بدست آورد و بهر وسیله که ممکن باشد بر قسمت اخیر تاریخچهٔ حیات فنان مطلع گردد :

درمحکمه‌جمع کثیری تماشاچی روی صندلیها قرار گرفته بودند طالار معروف طنبی از صورت آشیانه عشق بدیوان عدالت عظمی تغییر شکل داده و در عوض ساعات مفرحی که در ادوار سابق در آن بسر برده‌شده بود اکنون شاهد وقایع تلخی که مجرمین‌میگذراندند میگردید . بر روی تصاویر زیبای آن که با قلم نقاشان زبردست آن عصر تهیه شده بود پارچه ای کشیده و گوئی چنان خواسته‌بودند که‌خاطر متهم‌متزلزل را ازهر گونه توجهی بایام خوش محروم‌دارند .

حقیقت آن بود که موضوع محاکمه آن روز بی‌حد مهم و بهمین نظر عده زیادی تماشاچی را جلب نموده بود :

سکینه سمنانی سی ودو ساله به‌گدا علی شوهر خود بوسیله قیچی ضرباتی سخت وارد آورده و در نتیجه آن جراحات بزندگانی او خاتمه داده بود . ولی البته حادثه باین سادگی رخ نداده وجزئیات آن بهتر حقائق را مکشوف میداشت :

گداعلی که درآن‌شهر کوچك با ناوه کشی روزی‌دوسه قران بزحمت کاسب بود سکینه زن وجیه جوان خود اکتفا نکرده وزینب دختر جعفر نامی را خواستگاری نموده وانعقد خویش در آورده بود وچون وضعیت مالی‌ناوه‌کش اجازه نمیدادکه‌اقلا اطاقی دیگر برای متعلقه جدید خود اجاره کند باتهدید وجبر بیچاره سکینه را وا دار نمود

بود که ثلثی از رختخواب خویش را برقیب واگذارد .

تحمل یك چنین وضعیت اصولاً روحیه فوق‌العاده قوی لازم دارد و بهمین جهة شبهای اولیه را سکینه براثر مشاهدهٔ بوس و کنار نهآنا باحالتی سخت عصبانی بسر میبرد . بیچاره نمیفهمید چه عاملی باعث آزار او تا این درجه گردیده و همینقدر احساس میکرد که قلبش بشدت جریحه دار شده است .

بدبختانه انتظارے را هم که نسبت بفرو نشستن حرارت شوهر بر اثر مرور زمان داشت صورت حقیقت پیدا نکرده و باآنکه یکی دوماه از تاریخ عروسی آنها گذشته بود هیچگونه تغییری در وضعیت آندو رخ نداده و کم کم سکینه بدبخت احساس کرده بود که اساساً گداعلی وجود او را زائد می بیند و شاید باطناً بی‌میل هم نباشد که بوسائلی ازسر بازش کند دیگر این قسمت را غیر قابل تحمل میدید و حس انتقام دردل بی‌اختیار بجوش وخروش آمده بود .

برای انجام نقشهٔ خطرناك خود چندین طرح ریخته و چندین بار درصدد برآمده بود که شوهر بیوفا را تنبیه کند ولی هردفعه خودداری نموده و بالاخره در یکی از شبها که منازعه‌ای بین او و گدا علی رخ داده و تعقیب آن زیر باران فحش و ناسزای شوهر قرار گرفته بود مصمم باجرای نقشه خود گردیده و چون در اواسط همان شب سایه گدا علی را برای نزدیکی با زنش مشاهده کرده بود بیش از عصبانی گردیده و دیگر طاقتش طاق و در همان حالت جوش عصبانی سخت دقیقی خیالش ر

گردن او وارد بود .

در اثر فریاد مجروح همسایگان دویده و تعقیب آن مامورین امنیه محل رسیده بودند. سکینه چاقوی خونین را دردست نگاهداشته و برای آنها علت رفتار خود را صریحاً توضیح داده و سپس درکمال آرامی خودشان را تحت اوامر مامورین قرار داده بود دو سه [illegible] پس از تکمیل پرونده و ارسال شد وچون گدائی در اثر جراحت فوت کرده بود درمحاکمه جنائی محاکمه میگردید

با اقرار صریح سکینه که در کلیه مراحل به صورت کمال آماده بود [illegible] برای مستحق چاره ای جز صدور [illegible] درمان بود ولی همین [illegible] او [illegible]

[illegible]

[illegible] رئیس محکمه دفاع سکینه [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] او [illegible] محکمه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عمومی جانشین شده بود وچون همایون او را دید باسابقه ای که
باخلاق و روحیات وی داشت حدس آنرا زد که مجادله آنها باسانی
خاتمه نخواهد یافت . شکم بزرگ چشمان کوچک چهره پرگوشت و
لبهای ضخیم که مخصوصاً ضخامت پائینی را رنگ نعش [illegible] مجسم
میساخت خصائص قیافه آقامسیح حسن رفسنجانی سابق و میرزا حسن
حال [illegible] امروز برده [illegible] احوال قانون تغییر لباس عبای
[illegible] را رها کرده و شال مشکی [illegible] را زیب پیکر خود
ساخته بود و چون خوشبختانه هنوز قانونی که سواد در روحیه و
وضعیات او تغییر بدهد وضع نشده بود سه زن را در قید خود
نگاهداشته و باتوجه زندگانی داخلی خویش وازترس آنکه اگر سکینه
مجازات سود هرزنی که ندرد و گرفتار باشد ممکن است چنین خطای
بزرگی را مرتکب گردد . تصمیم داشت که مجازات شدید مهم را از
[illegible] و [illegible] حقوق عمومی میان متوازن وضعات حریش
[illegible]

قبلاً [illegible] محاکمه [illegible] یکی
در مادهها و قوات گردید و [illegible] حقیق
را [illegible] که واقع [illegible] گردید
قضات باشد.

سپس دعا نامه مدعی العموم قرائت گردید [illegible]

استماع شهود شروع شد وچون بالاخره نوبه بمدعی‌العموم رسید برای بیان ادعانامه ازجاے برخاست:

همانطوری که تصور میرفت حسن خان صفرنیا تمام مهارت خود وکلیه قاموس لغات جنائی را بکار انداخته وبرای‌سکینه بیچاره اشد مجازات را تقاضا میکرد:

- بنظر بنده سکینه سمنانی به بدترین طریقی که ممکن است بیچاره شوهری را که‌تمام روز بامشقت دست بگریبان بوده و محصول مختصر کار طاقت فرسای خودرا صمیمانه پیش پای‌وی‌میگذارده است مجروح ساخته‌ودرنتیجه‌زوج‌خویش‌راازادامه‌حیات‌محروم‌نموده‌ودرتاریخ جنائی این مملکت فصل جدیدے را بازکرده است . در صورتیکه برحسب مندرجات دوسیه وشهادت شهودے که درهمین محکمه اصغا شدند گدا علی مقتول اصولا شخص نیك‌نفس ورؤفی بوده وسلامت نفس او بحدے زیاد بوده‌است که هرگز صدای بلند وی‌را هیچ‌یك ازهمسایگان‌متعدد نشنیده بودند . بادو عیال خویش با مهربانی تمامی رفتار مینموده ودست مزد قلیل خودرابالسویه‌بین‌آنهاتقسیم‌میکرده‌و بالاخره همانطورے که بازهم محتویات دوسیه و اقرار شخص متهم ثابت میدارد تقسیم را بدرجه کمال رسانیده نیمی از رختخواب خود را بیکی ونیمی را بدیگری واگذار نموده بوده است وبنا بـر این رای جنایت مدهش یهمنای او هیچگونه مجوزی درمیان نبوده و جرم ازمشمول ماده یکصد وهفتاد ومجازات وی‌از پیشگاه محکـمه

تقاضا میشود

نگاههای تند یکی دو خانم جوانی که در ردیف اول قرار گرفته بودندمتوجه آقا شیخ حسن گردید ولی‌مشارالیه بعنوان‌مطالعه یادداشت های خود سر را بزیر انداخته و در حالتی‌که لب پائین او پی درپی تکان میخورد خویشتن را از آن اشعه نافذ محفوظ میداشت

حالا نوبت همایون بود ومیبایستی وکیل جوان دفاع خود را شروع کند

بنظر همایون آقای وکیل عمومی بیشتر ازهرکس زحمت‌دفاع را از دوش او برداشته بود چه ادعانامه میرزا حسن خان صفوت بهتر از تمام مندرجات دوسیه کیفیاتی را که جرم در اثر آن واقع شده بود تشریح نموده واز بنرو خدمت مهمی را نسبت بدفاع انجام داده بود . بنابراین قبلاً لازم میدانست که تشکرات خودرا بحفظ حقوق عمومی از این جهة تقدیم بدارد و بعداً بدفاع خود بپردازد

ـ آقای وکیل عمومی اظهار میداشتند که در خانواده گداها کمتر صدای مشاجره و منازعه بر میخاسته است. باید دانست که آیا مشاجره عمل یکطرفی است ؟ آیا عدم وقوع منازعه دلیل حسن خلق یکی از طرفین است ، از کجا معلوم است که خود همین قسمت بهترین دلیل آرامی فطری بیچاره سکینه که

مدتها چنین وضعیت نا گواری را تحمل مینموده وبدون آنکه اظهار شکایتی بنماید روزگار آلوده ببدبختی‌را بسر میبرده است نمیبایند بعلاوه میفرمودند که گداعلی دست رنج قابل خود را که نتیجه کار طاقت فرسای روزانه اش بود بین آندو تقسیم مینمودو میخواستند با این قسمت حسن نیت‌مقتول را باردیگر ثابت بدارند اساساً باید دید مزد روزانه سه قرآن اجازه میدهد که انسان برای خودتشکیل عائله بدهد تاچه رسد بآنکه گداعلی باین قسمت‌هم قناعت ننماید وعضوی دیگر آنهم زنی را درآشیانه محقر خویش داخل کند و درنتیجه بار سنگین تحمل اورا روی زندگانی ناگوار زن بیچاره اش بیفزاید . آیا خود همین تقسیم بسهم حقیقی سکینه بیچاره صدمه‌وارد نمیاورده و بالاخره بوضعیات مدت بار او آسیب جدیدی نمیرسانیده‌است؟از همه بالاتر آنکه زن‌جدید بصدمات مالی‌هم اکتفا نکرده و درمحیط احساسات هم دست اندازی خود را شروع و حقوق اکتسابی زن اولیهٔ را پایمال مینموده است . برای سکینه چاره ای جز رها کردن گداعلی درمیان نبوده‌است ولی‌آیا برای‌یک چنین زن فقیر بیچاره ای که تمام هستی یعنی آنچه‌را که طبیعت‌در جسم او بودیعه گذارده تقدیم شوهر بیوفا نموده بودیگر کجا زندگانی میسر بود و کجا جزآن نقاط معلوم میتوانست روزگار سخت خود خاتمه دهد

آنگاه همه بون صدای خودرا کمی بلندتر کرده و در حالیکه

در میان چشمان او اشعه فروزانی مشاهده میشد با حرارت تمام گفت :

ـ شما میفرمائید او مزد خود باکه رختخواب خود را بین آنها تقسیم میکرده است من میگویم دوسیه حاکی برآنستکه مقتول کاملاً نسبت بسکینه فرو گذاری مینموده وفقط بزن جدیدش میپرداخته است در صورتی که همان قسمت مورد تصدیق شما کافی است که مثل زنی بی نزاکت زحمه حیا وفاقد هرگونه تربیت چون سکینه را تکان بدهد. سکینه هم درعالم احساسات وهم درعالم مادیات دچار حملات رقیب شده وباآنکه خونسردی غریبی بمعرض ظهور میرسانده واصطلاحاً دندان راروی جگر میگذارده وتحمل آن وضعیت ناگوار را مینموده شوهر بی رحم ظالم خودرا کافی ندانسته واخیراً بطعن وشتم متوالی او میپرداخته وشب همین حادثه میخواسته است اورااز خانه بیرون کند.

عصبانی شدن ودرهمان حال شاهد هم آغوشی شوهر با رقیب گردیدن تصدیق کنید که برای تکان دادن آرام ترین شخص کافی میباشد بیچاره سکینه دیگر چنین طاقتی را درخود ندیده است.

ادعای درعوض او بر فرض [illegible] عیال خود در آغوش مرد اجنبی تکلیف خود را خوب میدانست چه [illegible] خوشبختانه قانون نسبت بنوع او بانظر لطف نگریسته واجازه قتل زن زناکار کاررا در یك چنین مورد قبلاً در جیب جنس قوی گذارده است

وازینرو اطمینان داشت که همین محکمه باعطوفت باو خواهد نگریست سکینه فقط به تنبیه شوهر مصمم بوده وتنها از نظر گوشمالی ضرباتی بگدا علی بیوفا ودل سخت وارد آورده است. قصد قتل را هم نداشته است چه در آنصورت قیچی را بکار نمیبرده است. حالا تصادفاً بر اثر آن جراحات گدا علی فوت نموده است بنابرین بادر نظر گرفتن تمام این کیفیات انصاف نیست که قضات محترم نسبت بچنین بیچاره‌ای که فقط دستخوش احساسات خروش آمده آنهم در اثر عوامل گوناگونی گردیده است بی اعتنا بمانند ومن تبرئه اورا از پیشگاه محکمه تقاضا مینمایم

در قیافه حضار بشاشتی فوق العاده نمایان بود وبا دقتی تمام حرکات همایون رادر موقع دفاع نگران بودند وباحرکات سر که بعنوان تصدیق پائین میآوردند رضایت خودرا نسبت به بیانات او ابراز میداشتند وفقط یکی دو نفر زن پیر که قسمت اخیر دفاع اورا شنیده بودند غرغر مینمودند

- چطور یعنی باید هر مردی که چند زن میگیرد کشت! این دیگر چه مذهبی است؟

مجادله بین مدعی العموم وهمایون آسانی خاتمه نیافت و چندین بار طوفان بیانات خودرا سوی یکدیگر سوق داده بودند بالاخره محکمه به سکینه اجازه داد که آخرین دفاع خودرا نماید او هم فقط اظهار داشت :

ـ من نفهمیدم در آن لحظه چه گذشت وقصد کشتن اورا هم نداشتم

وقتی دو ساعت بعدحکم‌محکمه قرائت گردید همایون رضایت قلبی مورد آرزو را بدست آورده بود خوش بختانه قضات محکمه نسبت بدفاعیات اوبی اعتنا نمانده وبادر نظر گرفتن تمام عواملی که جرم دراثر آنها واقع شده بود بیش‌از دو سال حبس برای سکینه نخواسته بودند وچون قریب دوسال بیچاره زن‌در توقیف مانده‌بود استخلاص اونقریبا قطعی بود

ساعت دوبعد از ظهر وقتی همایون منزل مراجعت میکرد در اتوبوس از خود دلیل حرارتی راکه درآن محاکمه ابرازداشته بود سؤال مینمود : چرا تبرئه آن‌زن را باآن شدت میخواسته‌و چرا مایل نبوده است فوت گدا علی فنای موجود دیگری را هم همراه داشته باشد ؟

تصادفاً همان موقع در آخر خیابان علاء الدوله نزدیک سفارت انگلیس جمعیتی رادر اطراف دکان عطاری مشاهده نمود بشوفر امر کرد که آهسته براند وچون خوب‌دقت نمود عمل رادید که زنی که بچه‌ای شیر خوار در بغل دارد در کنار زمین افتاده است باتشدد در میان بی اعتنائی آن جمع میگوید :

ـــ بمن چه که بچه ناخوش است من نوز طلاق داده‌ام دیگر نمیخواهم بچه‌هم بمیرد چه‌کنم !

همایون نسبت بآن بی‌عاطفه سخت متغیر گردید وآنگاه فهمید که بادفاع سیکنه میخواسته است گداهای اجتماعی‌را درحدود امکان آزار دهد

در منزل خستگی فوق العاده در تمام بدن احساس میکرد وچاره‌ای جز آن ندید که مجدداً ازحمام کوچکش که برطبق سلیقه اروپائی شخصاً تهیه نموده بود استفاده کند از آن پس بااشتهائی که کمتر سابقه داشت غذا خورد وبرای یکی دوساعت آماده استراحت گردید درتخت خواب قشنگ خود داخل شد وساعتی را با افکار مختلف گذراند

از خواب که برخاست ساعت چهار ونیم‌را نشان میداد. با عجله لباس خودرا پوشید وآرایش مختصری بعمل آورد و چون متوجه شد که باکسی وعده ای ندارد از آن رفتار بی دلیل خود متحیر گردید.

— کجا میتوانم بروم؟

غفلتاً یادش آمد که آنشب بدکتر وعده رفتن بملاقات او را داده است

— بهتر است که بدیدن او بروم.

این تصمیم رادر خود قوت دادوبه پیشخدمت امر کردشوفور را از قصد وی‌مستحضر سازد. ربع ساعتی بعد اتوبوس خیابان

علاء الدوله راسرا زیرشد وچون وارد میدان سپه میگردید ساعت بلدیه پنج ضربه‌را مینواخت . درآن ساعت در میدان رفت و آمد زیادی دیده میشد و وسائل نقلیه فراوانی در حرکت بودند . چنان بنظر همایون آمد که درمیان درشکه‌ای فنان‌را دیده است ولی چون اتوموبیل بسرعت دور شده وبخیابان چراغ برق داخل میگردید صحت و یا سقم نظر خودرا نتوانست بفهمد .

در [illegible] حال [illegible] تا نقص کوچکی در موتور ماشین ظاهر گردید . شوفر مجبور آنرا متوقف ساخت و برای رفع آن نقیصه پائین آمد. سرپوش قسمت مقدماتی‌را برداشت وبادقت جزئیات آنرا نگران گردید. همایون هم از پشت شیشه عابرین را تماشا میکرد وباخود فکر مینمود که چگونه حقیقت را ازنو کشف کند. ناگهان ملاحظه کرد که همان درشکه پیش میآید وچون بادقت مسافر آنرا نگریست فنان‌را شناخت. همان موقع صدای شوفر برخاست .

— لعنت براین بنزینهای ناپاک بازلوله [illegible] گرفته بود

همایون باو امر کرد که آن درشکه را [illegible] کند [illegible] زود [illegible] خانه دکتر در خیابان [illegible] دور نمودند . درشکه فنان پیشاپیش [illegible] همایون هم در [illegible] اورا متابعت مینمود

فنان چون آنجا [illegible] کند نزدیک منزل دکتر شد و بمحض آنکه [illegible] [illegible] آنجا [illegible] گرفت

دقیقه بعد همایون همان در را دق الباب مینمود واز همان پیشخدمت میپرسید :

ـ آقای دکتر منزل تشریف دارند ؟

اوهم باتمجمجی جواب داده بود

ـ خیر آقا

همایون سری تکان داده ودر حالتی که کارتی از جیب در میآورد باتمسخرے تمام گفته بود :

ـ در اولین موقع این کارترا بنظر آقا برسانید !

۹

; تصوراتی که زینت بر اثر برخورد بادکتر برای آتیه خویش نموده بود طبیعتاً استماع ناگهانی آن اظهارات بسی ناگوار بود وبهمین جهة بیچاره دختر طاقت نیاورده وهمانطوری که دیدیم حالت ضعفی برقلب صدمه دیده اش عارض گردیده بود

برای یک دختر ایرانی که تحصیلاتی آنهم درموسسه خارجی نموده باشدالبته آشنائی باجوانی اروپا دیده چون دکتر مسعود واقعه مهمی محسوب میشد وموفقیت در یک چنین امری ازجمله خوشبختی های فوق العاده بشمار میرفت .

زینت هم با تمام تحصیلاتش مجبور بود عاقبت دست یکی از خواستگاران را بپذیرد وکورکورانه برای آنکه متابعت محیط را نموده و اجازه نداده باشد که درباره اوصحبتهائی بشود بترتیب معمولی وصلت دراین مملکت تن دردهد . حالا اتفاقاً پیش آمد ایام اول با دکتر روبرو نموده ودر نتیجه وی اجازه داده بود که احتمالا آنچه راکه میبایستی بالاخره روزی بپذیرد بعلاقه ومحبت توأم نماید اگر روابط ایجاد شده بادکتر بوصلت منتهی میشد زینت دراین محیط بدبختی بخوشبختی بزرگی نائل گردیده واز پیروی قلب ساده ش باو تلقین میکرد که تمام تسهیلات را برای رسیدن این مقصود

ابراز دارد .

درتحت تأثیر همین احساس وقتی افسرالملوك آن مراسله‌را نوشته و بطور غیرمستقیم اورا دعوت نموده بود که درآنشب مهمانی دکتر را همراهی کند بی‌اختیار پذیرفته وهیچگونه تصور آن را نموده بود که شاید همان زود قبول کردن برای او روزی گران تمام شود وفقط وقتی درآن اطاق کوچك صدای دکتر که میگفت: «اولین دعوت همایون خان راکی پذیرفتید؟» درگوشش طنین انداز شده بود فهمیده بود که رفتار سادهٔ اش چه اثر بدی را بخشیده است:

درجدال بین دوجنس که فاتح مرد صورت آغوش گرفتن زن ظاهر میشود دفعی که جو ... حسب ساختمان فکری در مقابل تعرض آن بظهور میرساند هر اندازه که کوچك باشد و هر چند که مصنوعی بوده در تصمیم تسلیم در آخرین مرحله ابراز شده باشد اثر مطبوعی را ایجاد مینماید وقدری فریبنده است که غالباً مرد را به این فکر میاندازد

— تسخیر این کاری بسی مشکل بود وفقط این موفقیت برای من حاصل شد

حقیقت هم نیست که ... همین احساس غرور و ... زن را در نظر مرد ... جلوه مینماید و همین رضایت حس خودخواهی وجه جنس قوی را بیشتر معطوف بجنس ضعیف میدارد

زنی که زود دعوت مردرا قبول کند بزرگترین صدمات را بخود میزند چه جنبه اسرار آمیزش را ازدست داده و درردیف جنگل سهل‌العبور ویا قله سهل‌الوصولی قرارگرفته وتوجه عابرین را بخود جلب نمینماید

در منزل زینت دچار این افکار شده بود . بیچاره دختر یکمرتبه قصر آمال‌خویش‌را فروریخته میدید . تکلیف خودرا دراین مورد نمیدانست و نمیفهمید چگونه باید رفع این کدورت را از خاطر دکتربنماید . باین قسمت خیلی‌علاقه مند بود وبا تمام‌صدماتی که از بیانات او دیده بود باشدت هرچه تمام تر میخواست هر چه زودتر آن ابرهای تیره را از افق قلب متخصص شیمی دورسازد :

ـ او باید بفهمد که اشتباه کرده است اوباید بداند که من‌نسبت باو تزویری ننموده ام

احساسات باطنی خود را غریب میدید . دکتر در عوض حسن استقبال او وحشیانه قلب ظریفش‌را مجروح نموده بود ولی او در همان حال گله مندی و تغیر متأثر از آن بود که چرا باید بر اثر آن پیش آمد جوان محزون شده باشد وچرا باید او در نتیجه تصورات موهومی فکرخودرا متوش داشته باشد . میخواست دکتر آنجا باشد وسر قشنك اورا روی سینه خود بگذارد وآرام آرام با صدای ظریف خود اشتباهاتش را برای وی توضیح دهد . اما از کجا چنین وضعیتی میسر میشد اوکه درخود قدرت رفتن بطرف

دکتر را نمیدید و دکترهم که معلوم نبود دیگر بفکر او باشد و وسایل ملاقات را تهیه کند . بیچاره دختر دراولین مراحل زندگانی عاشقانه در «لابیرنت» احساسات سردرگم شده بود وباخودمیگفت :

ـ اگر او بمن علاقه مند بود چرا باید بر اثر یك چنان تصور موهومی آن اندازه بخود وبمن آزار رساند ! وچرا باید قبل از آنکه تحقیقاتی بعمل آورد آنسان مرا دشنام دهد ؟ نه نه این طور نیست علاقه مندیش خیالی بیش نبوده و دراین قسمت هم پای بند فکر موهومی شده بوده است

بفکرش رسید که برای محو این افکار زشت ازخاطره دکتر جزآنکه برای او شرحی بنویسد چاره ای ندارد ولی چه بنویسد ؟

بگوید تو اشتباه کرده ای من اورا برای اولین بار دیده ام وهیچگونه آشنائی با او نداشته‌ام . از کجا که گفته‌اش موردقبول واقع شود ؟

غفلتاً بیادش آمد که در اوانی که بمعیت پدر بمشهد رفته بود راجع به رابطه فتان باجوانی اروپا رفته چیزی شنیده بودولی سکوتی که صیغه‌سابق ر . . . الدوله بخود گرفته بوداجازه نداده بود که زینت برمسموعاتش حقیقت را بیفزاید :

او میدانست که فتان را درکوچکی بصیغگی به ر . . . الدوله داده اند واز روحیاتی که براثر آن وصلت بی تناسب رفیق صمیمی پیدا کرده ومخصوصاً انزجاری که نسبت بمردها ابراز میداشت مطلع

بودولی درطول مدت آشنائی قسمت قابل توبیخی دررفتار وکردار او مشاهده نکرده بود وازینرو باخود میگفت :

ـــ فرضاً هم که بایکی از جوانان آشنا بوده است آیا بارسوم جدید تنها آشنائی دلیل وجود روابط مخصوصی است !

وچون کمی در عالم خیال افکار خودرا بیشتر جولان میداد باین نقطه میرسید :

ـ وبالاخره باحاتم بآنکه بااومربوط هم بوده است برطبق چه اصلی میتوان توبیخش نمود . ازو تقاضا کردم که مرا درآن مجلس همراهی کند و برای خوش آیند من . علی رغم رویه معمولی تن بیك چنین قسمتی را داد : بنا براین آیا جائز است که من برای تبرئه خویش بر فرض وجود روابطی بین او و آن وکیل دعاوی اسرار زندگانیش را بدیگری اظهار کنم

درخود که چنین قدرتی را نمیدید و دراین مورد از ضعف فطری خویشتن راضی بود وبخود میگفت :

ـ اگر اتفاقاً همان موقعی که دچار تیر حملات او شده بودم این فکر بخاطرم رسیده وبی اختیار چیزی ازدهانم خارج شده بود چه گناه فاحشی را مرتکب شده وچه خیانت بزرگی درعالم دوستی ازمن سرزده بود

آنشب را خیلی بدگذرانند وتا ساعتی چند دراطراف آن بن بستی که گرفتار شده بود فکر مینمود .

بدبختانه روز بعد برحسب وعدهٔ فتان بملاقات او میآمد و ازینرو ازضعف خود نگران بود ومیترسیدکه نتواند آلام درونی را از دوست صمیمی مخفی بدارد . وقتیاندام فتان رادرآستانه‌دردید بی اختیار بطرفش دوید ودر عوض بوسه هائیکه معمولا در این گونه موارد رد وبدل میکردند سر را میان سینه اش گذارد واشك دیدگان جاری ساخت . فتانکه سبب دلتنگی اورا نمیدانست متحیر شد وبا اضطرابی تمام گفت :

ـ چه‌شده است خدای ناکرده چه‌روی داده است ؟

سپس چون ملاحظه کردکه زینت راگریه اجازهٔ گفتار نمیدهد آرام اورا تانزدیك صندلی راحتی بردوبرروی آنقرارش داد :

ـ چرا نمیگوئی چه شده است چرا از من حقیقت را پنهان میکنی ؟ مگر چه بین شما گذشته است ؟

بخاطر فتان آمده بودکه زینت بادکتر روز قبل وعده‌داشته است واز این جهة احساس کرده بودکه سراندوه رفیق باید درآن ملاقات باشد

ـ اینطور نیست چیزی بین شما نگذشته است ؟

زینت سررا بعلامت اثبات پائین آورد و مجدداً سیل اشك را از دیدگان جاری ساخت ودر آنمیان باجملات مقطع میگفت:

ـ بلی‌اورا دیدم سخت مرا رنجاند حدس نمیزنی چه گفت نمیتوانم بگویم . . . چنین انتظاری‌را ازو نداشتم . . . چنین انتظاری را ازو نداشتم . . .

دیگر فتان طاقت نیاورد وباحالتی نیمه متغیر و نیمه محزون اظهار کرد :

ـ چرا بچه شده ای اگر مرا دوست خود نمیدانی که بهتر است بروم

آنگاه نزدیک تر بزیبت شد و در حالتی که گیسوان او را نوازش میداد گفت

ـ من عزیزم میگوئی چه گفت از من ملاحظه داری مگر من دوست صمیمی تو نیستم یعنی در دوستی نسبت بتو هیچ فروگذاری کرده‌ام توهم مرا رها میکنی وباین چنین رفتار میفهمی که غارفه‌مندیم بوهم بی‌مورد است ؟

بیچاره زیبت درتحت تأثیر صمیمیتی که با او دست حقیقت [illegible] میدید [illegible] آزردگی او [illegible] میخواست وحالا ملاحظه میکرد که [illegible] دیگر غیر قابل [illegible]

ـ [illegible]

[illegible]

ـــ [illegible]

[illegible] کرد که [illegible]

[illegible]

از دکتر شنیده و چه سان زود پذیرفتن دعوتش عیب قلم رفته و باجسارت تمام ازوی سؤال شده است :

ـ اولین دعوت همایون خان راچه موقع پذیرفتید ؟

بشنیدن این جمله فتان سررا بزیر انداخت وبدرجه بیچارگی زینت پی برد ودردل باخود گفت :

ـ او نخواسته است با ابراز حقیقت خودرا مبری نماید

در دل صمیمیت او را تقدیس نمود ودر همان حال نسبت به بدبختی او افسرده گردید . حالا دیگر نوبت زینت بود که غم راز دل فتان بزداید :

ـ فتان عزیزم چرا افسرده شدی اینگونه تصورات در مغز هرکس خطور میکند من اطمینان دارم که او باتمام صدماتی که با گفتار سخت خود بمن زد قلبی رؤف دارد وبهمین جهة زود بخطای خویش متوجه خواهد شد و بهتر آنست که ازاین موضوع دیگر صحبت نداریم .

یکی دو دقیقه بسکوت گذشت و سپس فتان باصدای جاذبی گفت :

ـ چه باید کرد تو میدانی که من یك چنین حادثه ای را پیش بینی نمیکردم زینت من باید از صدمه ای که بتو زده ام معذرت بخواهم واگر تو بمن اعتماد کنی مرمت خطای خویشتن را خواهم نمود

زینت مفتون صمیمیت او شده بود و بی اعتبار سر خودرا

نزدیك سر زیبای دوست عزیز گذارده بود :

ــ تقصیر توچیست ؟ من باید از تومعذرت بخواهم این موضوع را کنار بگذاریم . دوستی ما خود نعمتی است بهمین سعادت اکتفا کنیم وقلب خودرا مملو ازین موهبت بزرك سازیم .

حالافنان ازجای برخاسته وبرای رفتن خود انجام کار کوچکی را بهانه نموده بود ودر حالتی که بیچه خویش‌را روی سرجای میداد میگفت !

ــ بمن اعتماد داشته باش



برای فنان سابق رفتار دکتر نسبت بریت درس جدیدی میسد و بار دیگر بدرجه خود پسندی مرد که خود او هم سخت از آن آسیب دیده بود پی میاورد

چرا باید دکتر خودخود بداند که زینت‌را سرزنش نماید وچرا باید نسبت بصداقت او آن سوء ظن زشت‌را روا بدارد ؛ ازدختری خوب و زیبا چون زینت تقاضا نموده بود که در آن شب او را همراهی کند ، در عوض رسوائی دعوتش باخوشروئی تلقی شده وبرای آنکه رضای دلخواه وردار گردد تمام موانع ارمیان برداشته شده بود آیا خودپسندی مرد باین مقدار قانع میگردید ؛حالا دکتر زینت را مال خود میدانست و ازینرو نسبت باو بطور [illegible] و [illegible] گذشته اش را آنهم [illegible] سطلاع کامل مورد توبیخ قرار میداد [illegible] خوش [illegible] خرخش خرد خرسی مرد [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باطنی خودرا برای زیست بیرون ریزد ودرنتیجه قلب طرف رفیق
را برائے حملاتی که زندگانی ست بآن شروع نموده بود مستعد
ماید زیرا همان هم دیگر همان چند روزقبل بود همان هم دراین
دوسه روزی که ار آسب میگذشت درقلب خود آتشی را فروخته
میدید حوادث کوچکی که در اطراف اورخ داده بودند بیهودگی
روش زندگانیش را بروی وی نمایان داشته بودند او حالا گذشت
خود را عرق وصوح میدید

صیغت [illegible] آن جام وبیدست نصف خودرا طرف اوستش
آورده وحتی چرن همایون را مفتون جمال [illegible] بود وی
خوشنود بودکه از آن موقع استفاده کند [illegible] درنتیجه
خود حریفش را از [illegible] مجروم ساخته بود [illegible]
[illegible] خودرا [illegible] میگریست خوشمیشد که [illegible]
[illegible] صحت است [illegible] آن سر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصرس [illegible]

[illegible]

[illegible]

شده وکانون احساسانش سخت بهم فشرده گردیده و بزحمت حالت اضطراب خودرا مخفی نموده بود

در تحت تأثیر همین احساس وقتی آنشب برای چند دقیقه باهمایون تنها مانده بودجرأت اظهاری را نکرده وچون مقصری که بـه گناه خود معترف است وهیچگونه دلیلی برای وقوع جرم نداشته وفقط باسکوت ودر ماندگی خویش امید آنرا دارد که حسن ترحم قضات را بحرکت در آورد وبه تخفیفی در مجازات نائل شود سر را بزیر انداخته بود . ولی بدبختی در آن بود که درآنموقع فتان خطای خویشتن را بهلجاجت سال گذشته ودست ردی که بهپیشنهادات مطبوع همایون گذارده بود محدود نمیدید : او حالا احساس میکرد که باحضور خود در آن مجلس هم قلب وکیل دعاوے را آزرده است وازین جهة بیشتر متاثر بود :

ـ چرا بایـد آمدن من در این محفـل دلتنگی او را باعث شود ؟

برایے بیان افکار باطنی متاسفانه قدرت لازم را در خود پیداکرد وفقط بعداز رفتن همابون این فکردرخاطرش گذشته بود که شاید بخطا رفته وبرعکس تصورش دیداراو درجوان حس انزجاری را ایجاد نموده و بهمین جهة آنصورت غریب از آن مجلس قرارش داده است :

ـ از کجا کهاز دیدن من منقبض نشده است ،

اما افسوس که این فرض هم‌تسکینی بخاطر آشفته‌اش نمیداد
چه قدر مسلم آن بود که همایون آزرده شده است وخود تصور
همان آزردگی برای فشردن قلب بیچاره فتان کافی بود

دیگر آنچه برای اودر آنشب گذشته بود معنی نداشت ودر
درشگه هم توجهی بحالت متفکر دکتر و سکوت زینت ننمود و
مستغرق افکار خویشتن بود :

فرداصبح کمی دیراز خواب برخاست شب ناراحتی‌را گذرانده
وخوابهای مشوش پی‌در پی گریبان‌گیرش شده‌بودند ازجمله همایون
رادیده بودکه باخانم رجلی عروسی کرده است : عروس فربه‌بازوی
چاق تیره رنك را عریان زیر بغل داماد فرو برده ودر حالتی
که دسته‌ای ازبهار نارنج برروی گیسوان دو رنگش جای داده و
پیراهنی سفید وبلند دربرنموده بود باخنده‌های تمسخر آمیز فاتحانهٔ
حضار مخصوصاً فتان را مینگریست . منظره مضحکی بود ودرهمان
حال قلب بیچاره فتان را سخت مجروح مینمود

ساعت روی بخاری نگریست دو ظهر را نشان میداد . تصمیم
گرفت ازجای برخیزد سنگینی غریبی درتمام بدن حساس کرد حسمه
را صدا نمود وبتغیر تمام گفت :

– اگرمن هیچ نگویم شما بسراغ من نخواهید آمد ؟
بیچاره کلفت نمیدانست چه‌بگوید و بالاخره برای تبرئه‌خویش

چاره‌ای جز ابراز حقیقت ندید :

ـ چه کنم خانم تقصیر من چیست مگر خانم اشرف الملوك اجازه میدهند که بشما برسم

همان موقع دراطاق بازشد وازمیان آن سر زن برادر بدرون داخل گردید : صورتی کشیده داشت ، بینی باریك وکمی طویل ، چشمان ریزوفرورفته ، لبها نازك ، رنك رخسار سفید ودر مجموع قیافه اش تمسخر وتزویر متناوباً ظاهر میگردید :

ـ حلیمه اسم مرا میبرد ؟

فتان بخود حرکتی داد وبا وجود تغییری که از رفتار زشت زن برادر پیداکرده بود آرام گفت :

ـ بلی چون من کسالت داشتم و کسی سروقتم نیامده بود ازو احوال آقا وشمارا میپرسیدم

اشرف الملوك هم باتلخی آلوده بتمسخر اظهار کرد:

ـ خوب معلومست کسیکه زندگانی امروزی شمارا داشته باشد وتا سقف شب بیرون بماند مریض خواهد شد مخصوصاً آقا هم خیلی زیاد تسمت منبر بود !

خانم خواست زن برادر متذکر شود که او در زندگانی خود مختار است وبعلاوه آن دانست که اگر خویش بآن سر موضوع خاتمه دهد

وقتی در اطاق تنها ماند بفکر فرو رفت آن‌سه روزیرا که‌در دماوند باهمایون گذرانده بود بیاد میآورد ومخصوصا تخت خواب کوچك سفری ونواز شانی راکه در آنشب در کنارآن نهر آب وکیل دعاوی برای برافروختن آتش قلبی‌اوبکار برده بود از نظر میگذراند . تمام زبردستی واطلاعات جوان نتیجه‌مطلوب را حاصل نکرده ودرمیان قلب سرداو لرزش‌عشق را ایجاد ننموده بود واکنون تنها یاد آوری آن ساعت برای برانگیختن آتش درونی‌وی کافی‌بود؟

ـ چطور آن‌من بودم ؟

بین آن فتان واین فتان اختلاف غیرقابل تصوری ظاهر شده بود . فتان فعلی‌را حسادت میسوزاند وبنظرش چنان میآمد که تمام خانمهائی که آنشب همایون را نگریسته بودند قصدتسخیر جوان‌را دردل نموده بودند وازینرو نسبت بانها سخت متغیر میشد ومایل‌بود در صورت داشتن قدرت دستهائی را که دست همایون را فشرده بودند قطع نماید . آنگاه چون فکر خودرا بسوی‌آتیه نامعلوم متوجه مینمود دردل میگفت :

ـ اگر دوباره آن وضعیت پیش آید حتما ترمیم گذشته را خواهم نمود .

اما ازکجا که دیگر آن آرزو صورت حقیقت بخودگیرد ! قیافه‌ای که همایون درآن روز دماوند بخودگرفته بود ازخاطرش میگذشت بیچاره جوان چون تمام مساعی خودرا بی‌اثردیده بود

باتحیری غریب همانطوریکه مریض غیر قابل علاجی را مینگرند فتان را نگریسته و بالاخره در تعقیب آنهمه اصراربجدائی رضایت داده بود . برای فتان جدائی در آنموقع بهیچوجه صعب ودشوار بنظر نمیامد واگر باو میگفتند که بیچاره جوان بتو علاقه منداست وازین وضعیت رنج خواهدکشید جواب میداد :

ـ چه بایدکرد جزاین نمیتوانم

ولی حالا میفهمید که برای عاشق فقدان محبوبه هرگز با خونسردی تلقی نمیتواند بشود واکنون بمعانی گفته های زینت وهمایون پی‌میبرد وبالاخره حالا اوهم بنوبه خود تلخی محبت رادر کام خویش احساس میکرد

اما چه میتوانست بکند ؟

مسئله در این جا بود : مرد بجای زن در یك چنین مورد به تمام وسائل متشبث میشود وتمام موانع راه تسخیر محبوبه را از میان بر میدارد اما بیچاره فتان چه بکند ؟ دیگر او کجا میتوانست با همایون رو برو شود و با فرض وقوع یك چنین پیش آمدے چگونه ممکن بود احساسات درونی را برای او مکشوف دارد و از همه بالاتر از کجا دیگر قلب جوان برای او جاے داشته باشد ؟

او حالا خوب میدانست که با ادامه زندگانی فعلی مخصوصاً در خانه برادر جز بدبختی نباید انتظارے داشته باشد و چون اوج خوشبختی خودرا در ایجاد رابطه ثانوی با همایون میدانست تصمیم

داشت که در صورت عدم موفقیت به یکی بدیگرے‌هم تن درندهد؟ ولی چگونه بشکست خود اطمینان پیدا کند ؟

یکی دو روزیرا در اطراف این قسمت فکر کرد و چون به نتیجه‌ای نرسید و برای رهائی خود از آن وضعیت چاره ای نیافت مصمم شد که بزینت تنها دوست صمیمی خود مراجعه کند و آلام درونی خویشتن‌را برای او مکشوف دارد . و با همین نظر آنروز صبح بنا بر وعده‌ای که قبلاً باهم گذارده بودند رهسپار منزل او گردید .

وقتی اشك دیدگان اورا دید غم خودرا فراموش کردوچون به سبب دلتنگی زینت اطلاع پیدا کرد قلب گرفته اش بیشتر گرفت

در خیابان آهسته میرفت . اکنون فنان به بیچارگی زینت بهتر پی میبرد وبهتر میفهمید که بیچاره دختر چه میکشد و باخود میگفت:

ـ من باید جبران رفتار قابل تحسین اورا بنمایم باید دکتر ازین اشتباه خارج شود باید او بداند که اگر همایون در آن مجلس ترشروئی هم نشان داده باشد برای حضور من در آنجلسه بوده است

آنگاه ملاحظه کرد که بی اختیار باتذکر این جمله در گوشه قلبش شعفی احساس میکند . کمی در اطراف آن غور کرد و ناگهان حقیقت را روشن دید :

ـ همایون نسبت بدیدار من بی اعتنا نبوده است . تنها آزردگی اورا من متوجه نشده ام دکتر هم بحالتی که او در مقابل ما پیدا کرد پی برده است ؟

باطناً بسی مسرور شد و در همانحال در اطراف راهی که بتواند بوسیله آن دکتررا از حقیقت مطلع سازد فکر مینمود :

ـ چه اهمیت دارد بگذار اوهم از رابطه من با همایون مستحضر شود زندگانی آتیه من در گرد این رابطه کوتاه دور میزند یا با تجدیدش تجدید حیات خواهم کرد و یا زندگانی خویشتن را بهمان خاتمه خواهم داد ؟

سپس چون کمی بیشتر فکر کرد باین نتیجه رسید :

ـ بعلاوه مگر جز بیان حقیقت وسیله دیگری هم برای ایجاد سعادت زینت درمیان میباشد ؟ من حالا خوب میفهمم که علاقه چیست و هرگز ادامه چنین وضعیت ناگواری را برای او نمیتوانم بخواهم

بخیابان اسلامبول رسیده بود و چون از پشت شیشه مغازه ای تلفونی رابدیوار آویزان دید بی اختیار داخل آن شد وآهسته زیرلب گفت :

ـ من برای او ولی که برای من ؟

۱۱

مرض « بلوت » سراسر مجامع طهران را فراگرفته بود و در هر گوشه‌ای که چند نفری گردهم جمع میامدند صدای « بلوت » و « روباوت » یا « تیرس وبلوت » برمیخاست . این بازی ساده فرانسوی در محافل طهران با آغوش باز پذیرفته گردیده وباحرص ولعی تمام ساعات متوالی با آن بسر برده میشد . دکترهم ازطرفداران جدی آن بود و در آن ایام که هنوز مواعید وزیر ومعاون صورت عمل بخود نگرفته و شاغل مقامی نشده بود اکثر اوقاتش را با آن میگذراند .

وقتی زینت را در سر کوچه پیاده کرده بود برای آنکه از آن حالت نیمه متغیر ونیمه پشیمان خلاصی یابد چاره‌ای جز آن ندید که به منزل یکی از دوستان که رفقارا در آنجا جمع میدانست برود و ساعتی خودرا مشغول بدارد تصادفا حدسش صائب در آمده و با حضورخود چهار نفر لازم‌راتکمیل نمود وبرای گمراهی فکر خویش ببازی مشغول گردید

ولی چنان فکرش متوجه واقعه آنروز و مخصوصاً تشنگی زینت بود که دقتی به بازی و بازیکنها معطوف نداشته و آن سیاهی

زیبا را از مقابل دیدگان دور کردن نمیتوانست . بهمین جهة چندین خطای بزرك را مرتکب گردیده و بالاخره شریك مقابل خودرا که بخونسردی معروف بود وادار به تذکر نموده بود .

ساعت ده ونیم شب دکتر مبلغ زیادی باخته بودوچون دیگر خودرا آماده بازی نمیدید با عذر خواهی از حالت مشوش خویش که ضرر آن بیش از همه عاید شخص خود او گردیده بود از رفقا خدا حافظی نمود و چنین قرار گذاردند که عصر روز بعدتلافی آنشب را بنمایند .

در منزل هم نمیتوانست سیمای زینت را از مقابل دیدگان دور بدارد حالا دیگر درفکر معاشقه با او نبود و از حالت تردیدی که نسبت برفتار دختر پیدا کرده بود نگران بود .

— اگر من اشتباه کرده باشم واشکهای او حقیقتاً ازفرط دلسوختگی جاری شده باشند !

با تمام علاقه‌ای که برای زینت احساس میکرد مایل نبود این فرض صورت عمل بخود بگیرد چه در آنحال رضایت جسمانی او که بر اثر هم آغوشی بادختر حاصل میشد نا راحتی روحانی را توام داشت : او بدون هیچگونه دلیلی به دختری که نسبت بوی با کمال صمیمیت رفتار نموده بود لطمات سختی وارد آورده بود .

رفتار اولیه اش در تحت تأثیر غریزه حیوانی خود بخود بعمل آمده و چون قلب خودش را مجروح دیده بود بی اختیار آنچه در

دل داشت بیرون ریخته بود ولی حالا شب اثرسلامت خودرا بخشیده و اورا آرام نموده و غریزهٔ حیوانی به تربیت روحانی جای خودرا وا گذارده بود .

-آیا یك جوان تحصیل کرده باید آنسان وحشیانه بادختری مهربان رفتار نماید ؟ خانمی اروپائی درعوض زینت در یك چنین مورد چگونه با او بر خورد نموده و چه جوابی به بیانات زشت او داده بود ؟

- بر طبق چه حقی با من اینطور صحبت میدارید ؟

ولی زینت بدبختانه در بطن مادر ایرانی پرورش یافته و در زیراین آسمان آبی رنك قدم بدنیا گذارده بود ودرنتیجه حقوقی برای خویشتن قائل نبود .

فرداهم دکتر نتوانست خودرا نسبت بحادثه روز قبل بی‌اعتنا نشان دهد وجسارت آنرا هم در خود نمیدید که بافسرالملوك مراجعه نموده و برای او آنچه بین آنها گذشته است نقل کند و با خود میگفت :

- اگر تمام این قضیه‌ها ... باشد دختر شوهر من چه خواهند گفت و برای اختلاف بین ما چه تصوراتی را خواهند نمود ؟

برای سر گرمی خود ساعت سه بعد از ظهر بطرف منزل دوستش که دعوت شده بود حرکت کرد و در محضر ورود سایرین منزل

شروع گردید .

بدبختانه‌نامساعدتی بخت‌شب گذشته‌اوراها تنموده وبا اینکه توجهش را بیشتر معطوف بازی نموده بود نتیجه ای ظاهر نمیگردید تمام بازیهاے مطمئن او باعلانات بالاتر حرفا مصادف میشد وپی درپی بباخت او بازی خاتمه پیدا میکرد . کم کم بداقبالی آنشب او رفقارا هم متحیر نموده و در آنمیان یکی‌از آنها گفته بود :

ـ حتماًرفیق نصف خانمهای طهران دل‌را بتوباخته‌اند وباخت امشب تو بهترین دلیل آنست !

دکتر خنده تلخی نمود و شکست خودرا در اولین تصادف بنظر آورد و باتمسخر اظهار داشت :

ـ منهم چنین تصور میکنم !

سپس مصنوعاً قاه قاه خندیده ورفقارا همراهی کرده بود

نزدیك ساعت یازده شب از شدت بدآوردن کسل شد وچون دیگر در خود حالت ادامه نمیدید ازجای برخاست وپیاده درآب سردی شب عازم منزل گردید . هوا صاف بود وستارگان درآسمان بیگون صف‌آرائی نموده بودند نسیم زننده‌ای میوزید وچراغهاے برقی بمسافات نامرتب وروشنائی کم وزیاد خیابان را تاحدی روشن نموده بودند ودر آن ساعت شب سکوت مدهش حکمفرما بود وقتی از خیابان سپهسالار صفی علیشاه داخل‌میشد صدای ناله‌ای متوحشش ساخت قدمی پیش رفت ومایل شد حقیقت آنرا بفهمد :

بخرابه ای که صدا از آنطرف برمیخاست وارد شد ودر جهة آن ناله پیش رفت. هیکل سیاهی در مقابل اوظاهر شد وبااضطراب تمام گفت :

- کیست کیست ؟

دکتر آرام جواب داد :

- هیچ نترس میخواستم بدانم صدای ناله از کجاست ؟

معلوم بود رفتار طبیعی اوخیلی مابه‌تعجب بود چه آن زن مدتی ساکت ماند وسپس اظهار کرد :

- از غروب تاحال کسی متوجه ما نشده است وفقط شما بما ترحم آورده اید ! این خواهر من است شوهرش فراریست ودر این سرمای شب درد بچه اورا بی‌تاب نموده است .

دکتر هنوز در تحت تاثیر آنچه در آن ممالک دیده‌و واقع بود بهمین جهة این منظره را بسی غریب مییافت :

زنی درمیان خرابه در آنسرمای شب وضع حمل کند وصدای ناله‌های اودر بین عوعوی سگها محو گردد !

بی اختیار دست را بجیب برد و چون رفقا چیزی بهمراهی برای وی باقی نگذارده بودند هرآنچه یافت میشد بآنها عطا کرد . دیگر حس زینت از مغزش خارج شده و فکر به‌جای بشر جانشین آن گردیده بود .

اولین اظهار نوکرے که برای باز کردن در پیش آمده مبنی بر آن بود که از غروب آنروز چندین دفعه خانمی تلفون کرده و بقید آنکه شخصاً مایل است باآقا صحبت بدارد ازبردن اسم خوداستنکاف نموده است .

دکتر حتم کرد که زینت تلفون مینموده وچون دراطراف نیت اوغور میکرد چیزی بعقلش نمیرسید .

ـ فرضاً هم که حدس من راجع بآشنائی او با همایون صحت داشته باشد آیا میخواهد باقرار برابطه سابق مرا بفراموشی گذشته وادار نماید .

بنظرش این قسمت غریب میآمد ودر همانحال چون در طهران خانهٔ دیگر را نمی شناخت کشف هویت تلفون کننده را هرچه زودتر مایل بود :

ـ خوب هیچ چیز نگفت ؟

ـ خیر آقا فقط در آخرین دفعه اظهار داشتند که فرداصبح مجدداً تلفون خواهند کرد

بفکر آن تلفون و آن بیچاره زنی که در آن گوشه خرابه نالان بود شب را گذراند . صبح هم در تحت خواب خود مدتی [illegible] روی [illegible] که پست اخیر اروپا برایش آورده بود مشغول [illegible] مطالعات .

ساعت نه زنگ تلفون که در راهرو واقع بود صدا کرد. باعجله ازتخت خواب بیرون جست ولباس خانه خودرا برتن نمود :

ـ کجاست ؟

صدای زنی در آنطرف سیم شنیده میشد . دکتر زود فهمید که صدا از آن زینت نیست .

ـ اینجا منزل دکتر مسعود است. فرمایشی بود ؟

ـ بلی آقای دکتر صدای مرا نمیشناسید ؟ از دیروز تاحال دوسه بار تلفون کرده‌ام ولازم است حتما شمارا به بینم اگر هنوزمرا نشناخته اید خودرا معرفی میکنم من فتانم .

دکتر چون کسی که ناگهان متوجه هویت مخاطب خود میشود تکانی خورد و پس از تبادل تعارفات معمولی با صدائی کمی لرزان گفت .

ـ کجا باید خدمت سرکار خانم رسید ؟

ـ هرجا شما بخواهید برای من فرقی ندارد [illegible]

[illegible] ؟

ـ [illegible] سرکار [illegible]

خوش بیاید

ـ امروز عصر ساعت پنج [illegible]

در اطاق خود دکتر [illegible]

بطور حتم این ملاقات باپیش آمدی که بازینت پیدا کرده بود مربوط بود وبهمین جهة میخواست قبل از رسیدن آن ساعت منظور او را پیش بینی کند :

ـــ یقین زینت آنچه بین ما گذشته است برای فتان حکایت کرده واو قصد داردکه مرا نسبت بآن رفتار ناپسند سر زنش کند آنوقت باخود میگفت :

ـ در صورتیکه نتواند حقایق را روشن کند تو بیخش برای من چه اثری را خواهد داشت ؟

نزدیك ساعت چهار در اطاق کوچك خود نشسته بودو به پیشخدمت تذکر داده بود که جز برای آن خانم برای احدی در منزل نمیباشد . فتانهم در سر وقت موعود وارد شد . دکتر با خوشروئی تمام اورا پذیرفت وچون بچهره اش دقت نمود ازحالت جدی آن استنباط کردکه موضوع مهمی بایددر میان باشد . نمیدانست چه بگوید و چون جرأت نداشت از زینت صحبت بدارد از مهمانی آن شب شروع نمود :

ـ بلی خانم شب غریبی بود حقیقتاً اینگونه مجالس طهران خیلی تازگی دارند وبی اندازه تماشائی میباشند چه با آنکه دعوی تقلید محافل اروپائی را مینمایند کاریکاتوری بیش از آن نیستند

فتان ساکت ماند وچون جرعه ای از چای نوشید جواب داد :

ـ همینطور است که میفرمائید بدبختانه همه چیز ما اینصورت رادارد جوانهای اروپا دیده ماهم درعوض اروپائی شدن کاریکاتوری بیش از آنها نیستند !

حمله شدید بود ودکتر ملاحظه کرد که خود این موضوع را برای محاوره پیش کشیده و بعلاوه در منزل او شایسته نیست که در مقابل گفته فتان چیزی بگوید لذا با سر تصدیق او را نمود .

فتان هم دنباله بیانات خودرا رهانکرد :

ـ مثلاً آقا هم با تمام تحصیلات و تربیت جدیدش مانند شوهران جابر قدیمی خودمان به بیچاره دختری که تنها تقصیرش سادگی و زود فریب خوردن است تعرض میکند ؟

زبان دکتر به لکنت افتاده بود و باشکال تمام برای آنکه عذر خطای خودرا بخواهد میگفت :

ـ به هیچوجه خانم آنطور که شنیده اید نیست . . بنده . . منظوری . . . نداشتم .

ـ اگر منظوری نداشتید چرا قلب بیچاره زینت را آنصورت آزرده ساختید مگر او چه کرده بود ؟

در سیمای دکتر پشیمانی کاملاً هویدا بود و بصدائی که از شدت انقلاب داخلی بزحمت خارج میشد اظهار میکرد .

ـ خانم چه عرض کنم شما که از همه جا باخبرید زینت را دوست داشتم و تصور آن قسمت برای من خیلی گران بود

اقرار صادقانه‌اش اثر خود را بخشید و لحن گفته فتان تغییر نمود وبامهربانی تمام گفت :

ـ خوب حالا حدس میزنید برای چه من این جا آمده ام ؟

دکتر نمیدانست چه بگوید فتان باو مهلت نداد :

ـ من آمده ام بگویم که شما باشتباه رفته اید و زینت باهمایون هرگز مربوط نبوده است . . . .

سپس سکوت کرد . دکتر سر را بزیر انداخته بود و چون قاضی محکمه که ارائه دلائلی را از طرف متهم برای اقناع خود میخواهد بقیه اظهارات اورا انتظار میکشید :

صدای لرزان و گرفته فتان هم بلند شده بود .

ـ بلی زینت با او هرگز مربوط نبوده و همایون با من آشنائی داشته است .

دکتر در جای خود جنبشی کرد و متعجب و درهمان حال باطناً مسعوف پرسید :

ـ با شما ؛

ـ بلی با من

آنگاه برای اطمینان کامل او فتان مختصری از زندگانی خود را بیان کرد . دکتر با آن [illegible] بچه خیلی علاقه‌مند بنظر میآمد و مخصوصاً چون از صبیه شدن اجباری او با . . . الدوله مطلع شد سخت متاثر گردید و بالاخره جدائی همایون و فرار اورا بیشتر متحیر نمود :

ـ چطور ! او شمارا رها کرد من که از قیافه‌اش چنان فهمیدم که بشما هنوز کاملا علاقه‌مند است ؟

فتان هم آرام جوابداد :

ـ منهم چنان احساس کردم ولی چه باید کرد او تقصیر نداشته گناه ازمن بود وا کنون درآتش خطای خود مسوزم

حالا دیگر نوبت دکتر بود که بوضعیات او متاسف گردد . دلیل ضعف عارضه دختر را خوب میفهمید . بیچاره زینت بهیچوجه سابقه‌ای از خیال او ندانسته ودر عوض پیشنهادات مطبوعی که انتظار میکشیده یکمرتبه آن ملامات زننده‌را شنیده بوده است .

فتان خودرا برای رفتن مهیا مینمود در همان حال به دکتر میگفت :

ـ دیگر امیدوارم که تصورات بی اساسی درباره زینت [illegible] و[illegible] زند دوست دارد وبا تمام ظلمی که نسبت بوی روا [illegible] از آزردگی [illegible] از هر چیز رنج میکشد . حق [illegible] جاران [illegible] خودرا زند [illegible] سعادتی که [illegible] روی آورده است [illegible]

دکتر [illegible] ملاقات [illegible] داشت درنظر میآورد ولی در [illegible] در خاطره اش میگذارد ودرحه رفتن [illegible] دل [illegible] خود میگفت

ـ بیچاره چرا باید اینسان مظلوم واقع شود ؟

ودر آسمیان بی اختیار از دهانش خارج شد :

ـ اما .. شما . . .

فتان ازجای برخاسته بود .

ـ فکر من نباشید من حق خودرا از دست داده‌ام . شما فقط روزگار مرا درنظر بگیرید واستفاده ازآن موهبتی راکه‌متوجه شما شده است بآسانی ازدست ندهید . دیگر لازم نیست متذکر تان سازم‌که زینت منتظر شماست هرچه زودتر اورا به بینید

ناسر دکتر اطاعت امر اورا وعده داد وچون فتان دستش را پیش آورد سررا در مقابل آن خم نمود ودر حالی‌که لبهارا به‌پشت‌آن آشنا مینمود آرام گفت

ـ چگونه باید ازلطف شما تشکر کرد ؟

۱۲

غالباً برای انسان این تصور پیش می‌آید که اگر به بعضی از امور پیش از وقوع آنها مطلع میشد بهتر تکلیف خود را میفهمید و برخی را عقیده بر آنست که بشر در صورت استحضار قبلی از تاریخ مرگ خود زندگانی بهتری را پیشه میکرد و شاید یک چنین وضعیت برای جامعه مفیدتر واقع میگردید .

همایون هم تصور کرده بود که اگر از عدم و یا وجود رابطه فتان و دکتر مطلع شود حتماً از آن حالت غریب رهائی خواهد یافت و روی همین مقصود و برای رفع تردید خود بملاقات او شتافته بود طبیعت هم روی مساعدت خود را باو نشان داده و قبل از آنکه زحمت مکالمه را دکتر باو راه دهد در مقابل دو چشمان وی [illegible] [illegible] چهره رقیب داخل میز گذارده بود و در نتیجه آنچه را که [illegible] کرده بود برای وکیل دعاوی عملی [illegible] بود

ما هنوز که آرامش [illegible] [illegible] [illegible] آتش گوشه قفس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برده‌است تنها آن رابطه کوتاه که برای وکیل دعاوی ایجاد حقوقی نمیکند حالا دیگر مراوده با اورا نمیخواهد و آشنائی با متخصص شیمی را ترجیح میدهد. مگر میتوان اورا مجبور نمود ؟

ازخود سؤال میکرد که اگر فتان زن من بود ویك چنین خطائی را مرتکب میشد بااو چه رفتاری میکردم ؟

در بدو امر چنین خیال میکرد که مجازاتی سخت نسبت باو اعمال مینمود ولی چون خوب اعماق قلب خویشتن را کاوش میکرد احساس مینمود که درآن موردهم چون امروز جز تاثر کاری نمیتوانست . پای لغزیده زن را که باتشدد نمیتوان بجای خودآورد ؟ و وسایل دیگری لازمست و باید سبب اصلی آن لغزش را جستجو کرد ؟

ناگهان بخودآمد ومشاهده کرد که ازتمام آن فلسفه‌بافی نتیجه‌ای حاصل نشده وآتش سوزان قلبش مختصری هم فرو نه نشسته است. گوئی روی تمام اعلانات وتابلو های مغازه هائیکه پی درپی ازمقابل دیدگانش میگذشتند این جمله را باحروف درشت میخواند :

- دکتر برای فتان در منزل بود

ازین قسمت سخت متغیر بود وازخود سؤال میکرد :

- پس آن بی اعتنائی چه شد وچرا ازبند زنی که عشق مرا تحقیر کرد خلاصی نمییابم ؟

در انتهای خیابان‌چراغ برق ونزدیك میدان‌سپه منظرهٔ غریبی رادر مقابل دید : درطول پیاده‌رو جمعی زن یك یك یادوبدو ایستاده بودند وهر کدام قیافه های رنگین خود را از میان چادر سیاه ارائه میدادند .

یکی باشاگرد شوفوری مشغول مغازله بود ودیگری روزنامه فروشی را بدام خود میانداخت . باحسرت تمام بسراپای همایون نگران بودند وچون‌بصید او امید نداشتند باتاسف تمام‌توجه خودرا ازوی منحرف میساختند .

- اگر تلافی خیانت اورا با اینها بنمایم "

مقام وحیثیت خود وبالاخره مخاطره‌ای که‌از هم آغوشی با آنهاممکن بود دچار شود فراموشش میشد ودرآن عالم یاس وحزن چنین تصور میکرد که قطعاً هرگونه پیش آمد جدیدی آرامش مختصری را برای روح مضطربش ایجاد خواهد نمود .

اتفاقا یکی ازآنها متوجه حالت مشوش اوشد وبخود جرات داده نزدیك‌وی آمد وبالحن تمسخر گفت :

- تو دیگر مجنون کدام لیلی هستی یقین این صاحب منصبها «مترسك» را مانند کرده‌اند ؟

- بی اختیار تکانی خورد ودر دل باخود گفت :

- چطور ازقیافه من فکرم خوانده میشود .

- ... از ترس آنکه بقیه کنونات خاطرش مکشوف نشود با

عجله از میان آنها گذشت و در آنساعت که صحن میدان سپه مخصوصاً مقابل بانك شاهنشاهی مملو ازین طبقاتست بطرف لاله زار روان گردید :

برای او این خیابان معروف طهران مخصوصاً ساعت شش بعد از ظهر خیلی تماشائی بود زیرا معمو لاً اوقات بیکاری را در خانه میگذراند و اگر اتفاقاً گاهی هم در یك چنین ساعات از منزل خارج بود و مجبوراً میبایستی از آن خیابان عبور کند با عجله میگذشت و بهمین جهة شاهد خصایص گوناگون آن نگردیده بود .

جمعیت زیادی از زن و مرد آرام آرام وگردش کنان پائین وبالا میرفتند . در روی‌پیاده روهای باریك دائماً اصطکاك چادر ابریشم‌خانمها با دست آقایان صورت عمل بخودمیگرفت؛ روشنائی کم خیابان‌به‌جلوه زنها کمك میکرد ودر میان آن توابره سیاه معایب اندامشان مستور میگردید ودر نتیجه برای ناظر هرگونه تصوریرا دائر بحسن آنها ایجاد مینمود :

جمعی روی خودرا کاملاً مخفی داشته و به نمایش جلوی چادر که با نقش‌ونگاری آراسته شده بود وتصوراتی فریبنده را برای عابرین تولید میکرد اکتفا نموده ودسته‌ای مخصوصاً آن سه لعبت (۱)

---

1 - Les trois graces

در سلك مخالفين آنها داخل شده و نيمه فوقاني صورت مخصوصاً ابروان باريك شده‌را ارائه ميدادند . همايون مستغرق تماشای آن منظر گرديده بود شده و درميان آنها قيافه حقيقي زندگانی‌را مشاهده ميكرد وازخود ميپرسيد :

— اينها در راه راست نيستند ؟ محبت · صميميت و علاقه چه معنی دارد وتوجه موجود فناپذير ديوانگی نميباشد ؟مخصوصاً كه تزلزلات روحی هر لحظه ممكن است در خاطر بشر ظاهر شود و هر آن بيم آن ميرود كه مطلوب انسان تغيير فكر و مسلك دهد ؟ آنها خودرا وابسته كسی نميدانند وهركس‌راكه بسوی آنها نظر اندازد با آغوش باز ميپذيرند و در آن عالم مخصوص و در آن موقعی كه باتقديم جسم لطيف‌خود رضايت خاطرمرد را حاصل ميكنند در جواب سؤال او ميگويند :

ـ اگر تو مرا دوست داری منهم تورا دوست ميدارم .

هردو درآن دقائق شيرين كه ابدان خودرا بهم درآميخته اند سخن براستی گفته اند و هريك پس از آن لحظات مطبوع آزادی خودرا از سر ميگيرند .

ولی تعجب در آن بود كه همايون با تمام آن افكار در ... يارائی دعوت يكی از آنها را نميديد و با تمام دلتنگی ... فتان داشت حاضر نبود كه با آغوش گرفتن يكی از ... چند برای مدت كوتاهی هم باشند محبوبه يكدل ...

فراموش کند

- پس در کجا سر نوشت خودرا جستجو کند ؟

زنی را که دوست داشت درآنساعت درآغوش رقیب میدانست و ازین رهگذر تسکین خاطر خودرا بهیچ وسیله نمیتوانست .

یکی دوسه بار در آنخیابان پائین و بالا رفته بود و بالاخره چون تابلوی قهوه خانه‌ای اورا متوجه ساخته بود داخل آن گردیده ودر گوشه‌ای قرار گرفته بود ؛ مجدداً افکار گوناگون گریبان گیرش شده بودند میخواست پس از آن شکست فاحش رویه قطعی زندگانی خویشتن را تعیین کند . آرامش چندین هفته قبل خودرا آرزو میکرد و از تصادف اخیر خود با فتان بی‌مهر بسی متأسف بود.

وقتی از قهوه‌خانه خارج شد ساعت نه عصر بود . بیرون در همایون متوجه شد که اتوموبیل خودرا کجا گذارده است.

- عیب ندارد شوفور خود بالاخره منزل خواهد رفت

سپس چون احساس کرد که با آن پریشانی خاطر مستقیماً منزل نمیتواند برود تصمیم گرفت با هر وسیله‌ای که ممکن شود وقت خودرا تلف کند وهرآنقدر دیرتر که میسر گردد متوجه مسکن خویش گردد .

درآنساعت خیابان تا حدی خلوت شده بود و سان خانم

تا درجه ای خاتمه یافتند بود و فقط در گوشه و کنار یکی دو نفر که نه کسی که تحمل مخارج بلیط سینما را بنماید و نه مشتری که هم آغوشی با آنها را خواستار شود بدام آورده بودند دیده میشدند .

همایون بهر طرف مینگریست و برای مشغول داشتن خود بهر چیز کوچکی توجهی معطوف مینمود وچنان خودرا معرفی میکرد که برای اولین بار بطهران مخصوصاً خیابان لاله زار قدم گذارده و ازینرو در مقابل آن مغازه‌ها و پارچهای زیبا واجناس قشنگی که در پشت شیشه ها در زیر نور چراغهای برقی بمعرض نمایش گذارده شده اند مستغرق تحیر گردیده است ناگهان بگوشش خورد که کسی میگوید

ـ چطور هنوزهم « مترنست » را مرخص نکرده اند ؟

سر را از شیشه مغازه بر گرداند و متوجه گوینده آن جمله شد همان زنیرا که در خیابان چراغ برق ملاحظه کرده بود در مقابل خود دید . درقیافه‌اش آثار بدبختی هویدا بود وتمام بودری ورنگ سرخی که برلب گذارده بود فلاکت و بیچارگی اورامستور نتوانستند . همایون از گفته او سخت متغیر گردید و ازینکه حالت تشویش برآنزن مخفی نمانده بود سعی متحیر بود وچون در همان حال صلابت اورا در نظر گرفت کیف خودرا باز کرد

واسکناسی دو تومانی در دست او گذارد

ـ برای خود جورابی تهیه کنید

آنگاه با عجله ازو دور شد وچون درقسمت مقابل نورچراغهای زیادی «هوتلی»را معرفی میکردند بی اختیار داخل آن گردید از پلکان بالا رفت و به پیشخدمتی که در روی کلاهش سطری نوشته شده بود و پالتوئی بلند وگشاد در بر داشت بالا پوش خود را واگذارد

دیوار وسقف طالار آنرا نقش ونگارهای عربی آرایش داده بودند و برای واردین احساس آنکه در میان جعبه‌ای هوائی محبوس گردیده اند ایجاد میگردید در آنموقع اعضاء ارکستر بکوك کردن ساز خود مشغول بودند ورئیس آن با خانم پیانو زن آرام آرام صحبت میداشت در انتهای طالار شاه نشینی مشاهده میگردید وپردهٔ چوبی که در مقابل قفسه‌های مملو از مشروبات قرار گرفته بود «باری»را بطرز امریکائی تشکیل داده بود همایون یکسر متوجه آن قسمت شد و در روی صندلی پایه بلندی نشست و به خانم تر[illegible] اندامی که در پشت آن پردهٔ وظیفه ساقی را عهده دار بود گیلاس کوکتلی سفارش داد

کم‌کم جمعیت زیاد میشد و میزها اشغال میگردیدند [illegible]های [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] زبانهای معروف وغیرمعروف [illegible] [illegible] [illegible] و در [illegible] ها و در حال [illegible] است

گردیده بود .

همایون چندین کوکنای وشیده و یاد آوری زندگانی رو و
خاطرات شیرین آنزمان باحدتی مضطرب مکری خودرا تسکین حشمده
ود ناگهان صدای طرفی گوشش خورد وچون متوجه آن شد
خانمی را دید که مراسه ... از مسجدم بار(سن وانو) میخواهد
... در صحیح کرد و ... ایطالیائی پرسید

- چی بود؟

از بهجه اش معلوم بود که روس ... ود ... صفحات چهره اش
ظرافت حکمفرما بود ... ی ... ی ... ورت ...
کننده در ... آن ... سی ... کامل ... کرده
بودند و گیسوان ... داده ...
... دوسش ... روی آن ... سفید ... ی س ...

[illegible]

فرار نموده وچندی درطهران ازاندوخته خود بسربرده بودند . در موقع ساختمان راه آهن شمال بوریس که سابقه مهندسی داشت درخدمت دولت ایران داخل گردیده ودر بندرجز بطورمرموزی بدرود حیات گفته بود ودرنتیجه زن بیچاره اش را بدون هیچ گونه منبع عایدی گذارده بود . هلن بدبخت بزحمت جریان سیل اشك خودرامانع میشدو باصدائی مؤثر میگفت :

ـ چه بگویم میترسم چون شوهرم در میان روسهای سفید طهران نفوذی داشت بولشویکها مرك اورا باعث شده باشند !

برای نجات اواز آن حالت جز آنکه پی درپی بامشروب سر گرمش نماید چاره‌ای ندید و دو سه ساعتی بعد دست خود را زیر بغل او نهاد و بدون آنکه ملاحظه ای از حضار بکند از وسط طالار گذشت .

تصادفا خانواده میرزا علی خان اکرام بایکی دونفر از دوستان ارمنی درسر میزی نشسته بودند و چون اورا در آنحالت مستی مشاهده کردند خانم خود داری نتوانست وبا تمسخر گفت :

ـ این بود حسن اخلاق آقای همایون خان !

در بیرون هوا شدت سرد بود کثرت شرب الکل برخورد سیاه رنگ زنرا بصورت آنها مطبوع مینمود . هما ون ساکت ودوهان را بسرعت بخود جسبانید ودوگوآی از روی پالتوی مخمل سیاه اطاقت

بدن اورا احساس مینمود :

ـ کجا مرا میبرید ؟

ـ آنجائی که شما هرگز نرفته‌اید !

درشگه‌ای آنهارا خیابان منوچهری نزدیک در خانه‌ای پیاده کرد . در روی تابلوی کوچکی این عبارت خوانده میشد « قهوه خانه تماس » . حیاط کوچکی بود و دو سه اطاقی که در طرف آن واقع شده بود درآنساعت روشن بنظر میآمد. بصدای ورود آنها صاحب مهمانخانه پیش آمد . هیکلی بزرگ داشت وزلفان خودرا بطرح دهاقین روسیه بلند نگاهداشته بود پیراهن سیاهی که یقه‌آن بسته وچاک جلوی سینه‌اش بخط منحنی باز میشد بتن نموده ویرروی آن کمربندی ازنقره بسته بود وبروچکمه هایش درمحوربت شاوار قرمز رنگ جلب [illegible] رد

[illegible] روسی چیزی باو گفت و آنگاه صاحب [illegible] پیش [illegible] هدایت کرد

[illegible]

[illegible] رنگی [illegible]

دو دست [illegible]

[illegible] او نزدیک [illegible] گفت

ـ عزیزم [illegible]

ـ [illegible]

میافتاد جواب داد .

- هرچه میل تواست

ربع ساعتی بعد بطری کوچکی از « ودکا » روی میز گذارده شده‌بود وتعقیب آن بوی گوشت کباب شده مشام آنهارا مملو مینمود . همایون بغذا میل نداشت وباصرف متوالی «ودکا» آتش درونی‌راشعله ورتر میساخت ودر آنمیان موقعی متوجه شد که روی آن تخت دو دست ظریف را بدور گردن خود احساس میکند و در آن لحظه نتوانسته بود بفهمد که از تمام‌آن رفتار آرامش روح‌یا تشدید انقلاب داخلی را خواستار شده است ! . . .

ساعت ده‌صبح همایون نزدیك منزل خودبود . مهانخانه‌تفلیس تاخانه‌اش فاصله زیادی را نداشت وبعلاوه حالا که از آغوش هلن خلاص گردیده بودبهتر آن دیده بود که پیاده‌آن مسافت رابه پیماید ودر اطراف آن حادثهٔ غیرمترقبه فکر کند :

حقیقت هم آن بود که فقط وقتی صبح چشمان خودرا باز کرده ولباسهای خویشتن‌را روی صندلی بی‌ترتیب افتاده دیده وبالاخره‌هلن رانیمه‌لخت در کنار خودمشاهده نموده بودمتوجه آنچه که‌آنشب بین آنها گذشته‌بود گردیده بود . باعجله ازجای‌برخاسته ولباسهای خودرا برتن نموده وچون همانموقع هلن‌هم چشمان رانیمه باز کرده واز فرط خستگی خمیازه میکشید فوراً اسکناسی را درکیف او گذارده

بود وسپس بوسه‌ای برای خداحافظی بصورت اونموده وباوعده آنکه یکی از آن شبهامخصوصاً برای دیدن او بهوتل متبور خواهدرفت‌ازدر خارج شده بود .

نسبت بآن پیش آمد نه متغیر بود ونـه مشعوف وبی در پی بخود می گـفت :

ـ چه‌باید کرد رفتار اومرا بدینجا سوق داد

پیشخدمتی که برای باز کردن درآمده بود ازدیدن آقاحیران شد ودرحالتی که از تعجب وخوشحالی قدرت گـفتاررا ازدست داده بود با لکنت میگفت :

ـ آقا . . . چرا . . . !

همایون سراپای خودرا نـگریست وبی نظمی تماشائی را که درآن حکمفرما بود مشاهده کرد . یکسر بطرف اطاق خواب رفت وچون در مقابل آینه قرارگرفت رنك پریده‌اش بیش از هر چیز متوجهش ساخت همین موقع زنك درصدا کرد و دقیقه بعد پیشخدمت در اطاق را میکوبید .

ـ آقای دکتر مسعود تشریف آورده اند جه باید جواب داد؟

با اینکه ملاقات اورا کاملا بموقع نمیدید بپذیرفتن وی نتوانست .

ـ اطاق سالن تشریف ببرند

چند دقیقه بعد بی ترتیبی سرو وضع‌خود تغییر لباس ترتیبی

بخشید ودر استانه در طالار ظاهر شده . دکتر با خوشروئی تمام بطرف اوآمد وچون رنگ پریده‌اش رادید سخت یکه خورد .

ـ چطور کسالتی پیدا کرده اید ؟

همایون نتوانست خود داری کند وافشای تلخیهای درونی‌را کمی بتأخیر اندازد بهمین جهة سررا بزیر انداخت وگفت :

ـ بعداز آنچه که شما بمن نمودید چنین سؤالی راهم میکنید مگر ملاقات دیروز مرا بشما خبر ندادند ؟

دکتر قاه‌قاه خندید وبا مهربانی تمام گفت :

ـ خوب معلوم میشود رفیق صحیح حدس زده‌بودم !

قسمت اعظم شب قبل را دکتر با فکر صدمه ای که بقلب زینت وارد آورده بود گذرانده ودر همانحال بدبختی فتان از نظرش دور نمیشد وبالاخره برای اقناع خود باین تصمیم مصمم گردیده بوده :

ـ باید پس‌از دیدن زینت برای نزدیکی آنها باهم طرحی تهیه کنیم .

وچون صبح ازجای برخاسته وعازم‌رفتن منزل دخترعم خود گردیده بود نعمت‌الله پیش آمده وبالمجمج گفته بود :

ـ آقاخیلی باید ببخشید ازدست این بیحواسی چه‌عرض کنم آخر بایاں شدیم .

دکتر که دلیل مقدمه چینی اورا نمیفهمید تأمل نکرد :

ـ چه‌خبر است چه شده ؟

نعمت‌الله هم‌بخود جرأت داده واظهار کرد :

ـ هیچ دیروز بلافاصله پس‌از ورود آن خانم آقائی بدیدن من کار آمد واین کارت را داد ولی بنده باوجود تمام تأکید فتان فراموش کرده دیشب بشما نشان بدهم

مشاهده کارت احساس غریبی برای دکتر تولید نمودوبی اختیار پرسید :

ـ یعنی آن آقا خانم دیروزی را دیده بود ؟

نعمت‌الله این قسمت‌را حتم نداشت وهمینقدر میدانست که فاصله ورودآندو خیلی کم بوده ودرموقع دادن کارت همایون با لحن غریبی صحبت داشته است

دیگر دکتر آنرا جائز ندید واز آن ترسید که ترسیدن موقع ملاقات زیاد [illegible] شود لذا فوراً کتابچه تلفون را گرفت و آدرس منزل همایون را از آن جستجو کرد [illegible] در درشکه‌ای جست و از درشکه‌چی خواست که بسرعت او را [illegible] برساند

حالا همایون [illegible] صندلی راحتی نشسته بود و سیگاری را آتش زده [illegible] در حالی که [illegible] زندگی آن میشد [illegible] مباحثت .

ـ چطور شما هرگز از روابط سابق او سؤال نکرده اید او از من برای شما چیزے نگفته است ؟

خنده دکتر فزونی گرفته بود و بر عکس آرامش همایون بتدریج از میان میرفت کم کم نزدیك بودمنزل خود را فراموش کند و با بیانات سخت جسارت فوق العاده دکتر را گوشزدش نماید

خاتمه

دو ماه و نیم گذشته بود

هوای لطیف ودر همانحال مرطوب آن جلگه تماشائی بود و ابخره ای که از هرگوشه زمین متصاعد میشد برای ناظر بی سابقه بسی غریب جلوه میکرد . سبزه سراسر اطراف را فراگرفته و درانتهای افق درختان انبوه جنگلهای عظیمی را معرفی مینمودند رودخانه عریضی جریان داشت وپل سنگی طویلی برروی آن مشاهده میشد . درمسافت دوری آثار شهری هویدا بود و در روی جاده مارپیچ که از آنجهت امتداد یافته بود اتوموبیلی باسرعت پیش میآمد . درکنار راننده آن که لباس ورزش و بیابانگردی زیبائی در بر داشت خانمی که پیچه خود را برداشته وگیسوانش را باد آشفته نموده بودند قرارگرفته بود و در قسمت خلفی آن هم جوانی دیگر ملبس بهمان نوع لباس مهوشی دیگررا پهلوی خود نشانده بود . از پل گذشتند و چون مسافتی دیگر راهم طی نمودند بجائی رسیدند که درخط آهنین جاده را قطع نموده بودند :

— آه دکتر اینهم راه آهن

هر چهار نفر سر را از اتوموبیل خارج کردند و بامشاهدهآن دوخط آهنین شعفی فوق العاده در سیمای خود نمایان ساختند :

ـ اگر تمام ایران با این خطوط مشبك میشد چه سعادتی بزرك بود !

فرسخی دیگر را پیمودند و بالاخره ازجاده کوچك منحرف شده و بطرف عمارت قرمز رنگی که در فاصله دوری ظاهر شده بود متوجه شدند ' ربع ساعتی بعد در میان منازل دهاقین مازندرانی میگذشتند . عمارت اربابی دروسط آنها جلوه ای داشت . کلبه های چوبین نزدیك یکدیگر قرار گرفته وفواصل باغات آنهارا پرچینهای قشنك مشخص مینمودند . تمام زمین سبز بود و خوشبختانه در آن موسم عید نوروز باران متوالی نباریده بود .

بالاخره وزیر حکم مهندسی شیمی دکتر را امضاء نموده و برای سال جدیددر بودجه محلی برای متخصص شیمی پیش بینی کرده و بهمین جهة غیر مستقیم بایجاد وسائل عروسی کمك نموده بود . بنا بر صوابدید همایون مصمم شده بودند که قبل از آنکه دکتر بکار اداری مشغول شود مسافرتی باهم بنمایند وچون در مازندران ملك کوچکی از پدر بوکیل دعاوی بارث رسیده بود و آنرا دانسته بودند که موسم عید نوروز در آن نقطه زیبا ... را بچشند

سفری بس مطبوع بود و با آنکه برف فراوان راه را مسدود نموده و دچار اشکالات چندی بین راه شده بودند کاملاً راضی بنظر میامدند

کدخدای محل که قبلاً از ورود ارباب مطالع شده بود دو اطاق چوبی ظریف را برای آنها مهیا ساخته بود . تصادفاً آنشب هوا [illegible] مهتاب قشنگی به تمام آن جلگه زیبا نور افشانی میکرد . درهای اطاق را باز نموده و هر یك دمی بآن آسمان قشنك و لحظه ای به سیمای همسر محبوب خود مینگریستند هردو جاذب وهردو اسرار انگیز بودند . وقتی پس ازطرف شام دراطاق خود داخل شدند همایون در خود دیگر طاقت تأمل نمیدید سر را نزدیك سرفتان نمود . چنان احساس کرد که مقناطیسی دولب اورا طرف خود جذب نمودند و همانموقع دوبازوی محبوبه را بدور گردن [illegible] احساس نمود . هم آغوشی باحرارتی بود و گوئی روح وجسم خود [illegible] . ربع ساعتی بعد همایون [illegible] خسته درکنار [illegible] بود [illegible] یادش [illegible] ...

[illegible]

معشوقه را مینگریست پرسید :

ـ فتان عزیزم من این سعادت ذیقیمت را به که باید مدیون باشم ؟

فتان انگشتان ظریف را در میان زلف سیاه جوان فرو برد و باصدائی دلنواز گفت :

ـ خیلی بدانستن آن علاقه مندی ؟

همایون سر را نزدیك لبان او برد وجواب محبوبه را درمیان بوسه‌های متوالی معدوم مینمود

ـ بحسادت زنانه من !

طهران - آذر ـ بهمن ۱۳۰۹

فهرست نشریات سال ۱۳۱۰

مؤسسهٔ خاور

۱- **مجله شرق** ۱۲ نمره قیمت اشتراک سالیانه سه تومان

۲- **افسانه مصور** که درسال ۱۰۰ نمره هریک در ۲۴ صفحهٔ با حروف ۱۲ طبع میشود سه تومان قیمت دارد

۳- **شاهنامه** فردوسی که درسال ۲۴ جلد در ۵۰ صفحه شامل ... بسیار قطع وطبع زیبا طبع میگردد وقیمت سالیانه آن دو تومان است

۴ - **مجموعهٔ «کتاب»** فهرست جامع واطلاعات مفید راجع بکتب درسال ۱۲ نمره هرنمره در ۲۲ صفحه نشر ویك تومان قیمت دارد

۵- **۱۲ جلد کتاب مفید** که ٥ تومان قیمت خواهد داشت

۶- تقاویم قوانین و کتب کوچك و مصور وهدایای عیدو کارت پستال وغیره که قیمت کلیه آن یکتومان خواهد بود

بهر کس کلیه نشریات یکساله مارا آبونه شده و وجه آنرا قبلاً تاآخر فروردین ۱۳۱۰ ارسال دارد معادل هشت تومان از نشریات سابق مؤسسه خاور که صورت آن طبع گردیده مجاناً تقدیم خواهد شد

کسانیکه مایل نباشند ممکن است یازده تومان نقداً ارسال دارند چهار تومان تخفیف داده میشود

کسانیکه نتوانندوجه اشتراك را یکمرتبه بپردازند ممکن است در دو یاسه یا چهار قسط بپردازند ولی بهمان تناسب تخفیفات ربع وثلث و نصف کم داده خواهد شد ولی بایستی بالاخره آخرین قسط از آخر مرداد تجاوز ننماید